



بامداد اسلام

تالیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب

بامداد اسلام

نوشته: عبدالحسین زرین کوب

انتشارات لی لی بوک

www.LiLiBook.ir

لی لی بوک: پروژه عظیم آپلود سه میلیون کتاب بر
روی نت با لینک دانلود رایگان و نقد حرفه ای

LiLiBook.ir

ویرایش و تایپ:

سایت اینترنتی لی لی بوک

فهرست مطالب

اعراب و کعبه

پیغمبر(ص) در مکه

پیغمبر(ص) در مدین

محمد(ص) فاتح مکه

پیام محمد (ص)

بیماری و مرگ

یادگار محمد(ص)

یاران محمد(ص)

دو پیر

شام و اسکندریه

اسلام در ایران

دوره آشوب

درباره علی(ع)

آغاز حکومت عربی

کارنامه یزید

خاندان پیغمبر

مروانیان

انحطاط و سقوط دولت عربی

اعراب و کعبه

در پایان روزگار ساسانیان که ایران و بیزانس، دو دولت بزرگ آن روز جهان، آخرین رمق خود را در جنگهای خونین بیفایده چندین صد ساله خویش از دست داده بودند و تعدی و نفاق و پریشانی آنها را به ورطه سقوط می‌کشانید، در ورایِ ریگزارهای خشک عربستان، در سرزمین حجاز که تقریباً فراموش عالمی بود، نیروی تازه‌یی پدید آمد که بزودی بالید و برکشید و دیری برنیامد که طومار قدرتهای بزرگ جهان را در هم نوشت. این نیروی تازه، اسلام بود. دین محمد(ص) که در مکه پدید آمد و به اندک زمان، سرنوشت جهان را دگرگون کرد.

مکه شهری کوچک بود، در سرزمین حجاز عربستان که در انتهای دره‌یی دراز بین کوه‌ها واقع بود؛ کوه ابو قبیس، در جنوب شرقی و کوه قعیقعان، در غرب. قسمت کهنه شهر، در ته این دره بود که وادی و بطن مکه خوانده می‌شد و مرکز آن، بطحا نام داشت. خانه‌های این قسمت به کعبه، معبد قدیم عرب نزدیک بود و در عرصه‌یی که بین کعبه و این خانه‌ها قرار داشت، مجلس یا «نادی» قوم بود. دارالندوه، که رؤسای خانواده‌ها و کسانی که سنشان از چهل کمتر نبود، در آنجا گرد می‌آمدند و در باب کارهای عام، تبادل نظر می‌کردند. خانه‌های واقع در نشیب تپه‌ها و دامنه کوه‌ها، غالباً محقر بود و تعلق به خانواده‌های کم مایه داشت. گرمای خفه کننده یا رمضاء مکه با قلت آب، باد سموم و کثرت پشه، هوای شهر را مخصوصاً برای کسانی که کم مایه نیز بودند، تحمل‌ناپذیر می‌کرد. ندرت باران البته غالباً سبب خشکیهای مستمر متوالی بود و در دنبال آنها قحطی. اما وضع بنای شهر چنان بود که رگبارهای معمول مناطق حاره، هر وقت که رخ می‌داد، آن را دستخوش سیل می‌کرد. این ماجری، با گرمای کشنده تابستان، غالباً منتهی می‌شد به بروز وباهای عام. ازین رو بود که بسیاری از

خانواده‌ها نوزادان خویش را به دایه‌هایی از اهل بادیه می‌سپردند تا کودک در هوای بادیه پرورده شود و از عفونت و وبای شهر در امان بماند.

اهل مکه درین زمان غالباً قریش بودند و در بین آنها خانواده‌هایی چند، قدرت و نفوذ بیشتر داشتند. بنی هاشم، بنی امیه، بنی زهره، بنی مخزوم، بنی اسد، بنی نوفل، بنی جمح، بنی تیم، بنی سهم، و بنی عدی ازین چند خانواده به شمار می‌آمدند. این خانواده‌ها اکثر در مرکز شهر، در ته دره که بطحا خوانده می‌شد، سکونت داشتند و ابطحی یا قریش بطحا خوانده می‌شدند. این قسمت که مرکز شهر محسوب می‌شد و چاه زمزم و کعبه نیز آنجا بود محله اشراف شهر و مسکن خانواده‌های مهم و قدیم به شمار می‌آمد. خانواده‌های دیگر، در محله‌هایی واقع در دامنه کوه‌ها و نشیب‌دره‌های مشرف بر بطحا می‌زیستند و قریش ظواهر خوانده می‌شدند. این قریش ظواهر البته از نفوذ و حیثیت قریش بطحا بی‌بهره بودند، اما در دلاوری و جنگجویی، نام و آوازه بیشتر داشتند.

خانواده‌ها در محله‌ها و برزندهای خویش، آزادی و استقلالی داشتند. افراد شهر مثل اعراب بادیه، نسبت به شیخ خانواده تا حدی تبعیت می‌کردند. تجاوز و قتل اگر روی می‌داد، قانون ثار که قانون بادیه است، قصاص را تحمیل می‌کرد و اگر قاتل تسلیم نمی‌شد، خانواده او مسؤول شمرده می‌شد. شهر، نه پلیس داشت نه حکومت، اما سوگند و پیمان که خانواده‌ها را با هم متحد می‌کرد، می‌توانست اجرای عدالت را تامین کند و کسانی را که از مصلحت عام پیروی نکنند، به انزوا و عزلت محکوم دارد. کارهای عام، در مجلسی که نزدیک کعبه بود و ملاء و نادى قوم خوانده می‌شد، موضوع بحث می‌گشت. درین مجلس که حکومت واقعی این جمهوری تجارقی را در دست داشت، رؤسا و شیوخ خانواده‌های متنفذ، اعتبار و حیثیت بیشتری داشتند. قدرت بیان و فصاحت کلام نیز در این

سنای قریش البته تاثیر داشت، لیکن رایی که این دارالندوه در مسائل مختلف اظهار می‌کرد، غالبا فقط نوعی مصلحت بینی تلقی می‌شد و جز قدرت و نفوذ رای‌دهندگان، ضمانت اجرایی نداشت.

مکه، در سر راه تجارت بین مشرق و دنیای مدیترانه واقع بود و به همین عنوان در طی قرون شهرت و رونقی یافته بود. هم عراق و شام را به یمن متصل می‌کرد و هم ارتباط بین افریقا و آسیا را سبب می‌شد. ازین گذشته، قافله‌های تجارقی اهل مکه، دایم بین شام و یمن در جریان بود و تهیه و تدارك این قافله‌ها، عمده‌ترین اشتغال قریش بود. کمتر قافله‌یی از مکه به شام و یمن عزیمت می‌کرد که اکثر قریش مکه، زن و مرد، در آن سرمایه‌یی نگذاشته باشند و در مراجعت، بهره‌یی و نفعی از آن چشم نداشته باشند. ازین رو غالبا گزارش عزیمت و بازگشت قوافل و احوال تجار و کاروانیان، در طی این راههای دور و دراز، مورد توجه عام بود و از جزئیات کارشان در صورت لزوم، دایم به وسیله قاصدان به شهر خبر می‌رسید. کاروانها در بعضی موارد بسیار بزرگ بود و با ثروتهایی هنگفت. بعضی از آنها تا نزدیک دو هزار و پانصد شتر زیر بار داشت و تعداد کاروانیان در پاره‌یی موارد به سیصد نفر و بیشتر نیز می‌رسید. این کاروانها از مکه پوست و چرم و ادویه و عطر و صمغ و سنا و نقره و طلا با خویش می‌بردند که بعضی ازین امتعه محصول یمن یا هند یا حبشه بود و آنچه از شام و مصر و فلسطین می‌آوردند، البسه کتان یا ابریشم، اسلحه، غلات، و زیت بود که همه مطلوب بدویان بود و در اسواق عرب، خریدار بسیار داشت.

ثروت بعضی ازین قافله‌ها گاه تا پنجاه هزار دینار و بیشتر می‌رسید و غالبا سودی که از آن عاید اهل مکه می‌شد بقدر نیمی از سرمایه و گاه بیشتر بود. مخارج کاروان هم عبارت بود از: کرایه شتر، اجرتی که به «دلیل» و «خفیر» پرداخته می‌شد، و هدیه‌یی که به شیوخ و امرا و قبایل سر راه می‌دادند، اما حاصل تجارت خوب بود و حتی گاه هر دیناری يك دینار سود می‌داد.

ازین تجارت، خانواده‌های بزرگ مکه بنی امیه، بنی مخزوم و دیگران ثروتهای گران اندوخته بودند و این ثروتها را ربا بر افزون می‌کرد. ربا را، تجار قریش، نوعی بیع تلقی می‌کردند و بهره آن را دیناری يك دینار مطالبه می‌کردند. مضاربه هم در مکه رواج داشت و بدین گونه هر اندك سرمایه‌یی هم می‌توانست برای صاحب‌خود عایدی قابل ملاحظه تامین کند. در مکه تجارت، شغل همه بود و کس که تاجر نبود نزد قوم به چیزی شمرده نمی‌شد. حتی زنها نیز به کار تجارت شوق و علاقه تمام می‌ورزیدند. چنان که مادر ابوجهل به تجارت عطریات مشغول بود، زن ابوسفیان با کلیبهای شام معامله داشت، و خدیجه بنت خویلد از سالها پیش از آن که به ازدواج محمد(ص) درآمد با شام تجارت می‌کرد.

وجود کعبه نیز که از قدیم، پرستشگاه اعراب به شمار می‌آمد، از اسباب عمده رونق تجارت و امنیت طرق در مکه بود و قریش که متولی این معبد بودند، بیش از سایر اعراب از مواهب و عواید آن بهره می‌بردند. با این همه، کعبه، اختصاص به قریش نداشت و زیارتگاه اعراب به شمار می‌آمد. هر قبیله‌یی در آنجا بتی داشت و بالغ بر سیصد بت، درین خانه بود. حتی نصاری هم آنجا بر روی ستونها و دیوارها، صورت مریم و عیسی و تصویر فرشتگان و داستان ابراهیم را نقش کرده بودند.

پیغمبر (ص) در مکه

به موجب روایات مشهور، در سالی که ابرهه، سردار حبشی با فیل و لشکر به مکه آمد و به قولی دیگر سالی چند بعد از آن، در خانه عبدالمطلب بن هاشم، از رؤسای قریش، نوزادی به دنیا آمد که محمد (ص) نام گرفت. کودک دو ماهه بود و به قولی هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش عبدالله بن عبدالمطلب، در بازگشت از مسافرت شام در شهر یثرب، وفات یافت. چهار ماه بیشتر هم از ولادتش نگذشته بود که او را به رسم اهل مکه به دایه‌یی دادند، حلیمه نام، از اهل بادیه و از بنی سعد بن بکر بن هوازن تا کودک در بادیه پرورش بیابد و از هوای ناسالم شهر در امان بماند. چهار ساله و به بعضی روایات پنج ساله بود که او را نزد مادر باز آوردند. در شش سالگی یا چندی بعد از آن بود که مادرش، آمنه بنت وهب هم وفات یافت. چندی بعد جدش، عبدالمطلب بن هاشم را نیز که عهده‌دار تربیت وی بود، از دست داد. کودک یتیم که هشت سال بیش نداشت به عمش، ابوطالب سپرده شد و او در نگهداشت وی سعی بسیار کرد. ابوطالب با وجود آبرو و اعتباری که در مکه به عنوان پیر قریش داشت، از نعمت و ثروت کم بهره بود و برادرانش، خاصه عبدالعزی، که ابولهب نیز خوانده می‌شد و عباس، از وی آسوده‌تر می‌زیستند. اما یتیم عبدالله، در خانه ابوطالب بزرگ شد و وی یک‌بار نیز کودک را که نه ساله و به دیگر قولها دوازده یا سیزده ساله بود همراه خویش، به سفر شام برد. در خانه ابوطالب که خود پیری کم مایه بود و از عهده عیشت خاندان خویش بر نمی‌آمد، محمد (ص) ناچار شد کاری پیش گیرد. شبانی پیش گرفت که اهل مکه، آن را کاری حقیر می‌شمردند و به زنان و یتیمان اختصاص داشت. بدین گونه در نزد ابوطالب، محمد (ص) در فقر و آزادی بزرگ شد و به زیرکی و امانت شهرت یافت. در بیست سالگی در یک جنگ محلی، جنگ فجار، که ده قبیله از اعراب

اطراف مکه در آن به هم ریخته بودند، با ابوطالب حاضر شد و از آن جا با رسم و راه جنگ آشنایی یافت. بیست و پنج ساله بود که بیوه زنی از قریش، خدیجه بنت خویلد را که چهل ساله بود و از ثروت و مکنت بهره‌ی داشت، به همسری برگزید. این خدیجه، با ثروتی که از میراث پدر و شوهر سابق خویش اندوخته بود، با شام تجارت می‌کرد و گویند: يك بار نیز محمد(ص) را، پیش از این ازدواج، با کالای خویش به شام فرستاده بود. در این مسافرت شام بود که گفته‌اند راهبی نصرانی با وی صحبت داشته بود. در بازگشت ازین سفر که خدیجه را به زنی گرفته بود، زندگی محمد(ص) تا حدی آرام و خالی از دغدغه بود. از خدیجه فرزندان یافته بود و وجود او و فرزندانش زندگی وی را که آغاز آن در یتیمی و تنگدستی گذشته بود، آسایش و رفاه می‌بخشید. درین زمان، محمد(ص) دیگر نه اندیشه معیشت داشت، نه اندوه تنهایی. نزد عامه، به امانت موصوف بود و آبرومند و موجه شناخته می‌شد. مردم وی را، محمد امین می‌خواندند و او نیز در جلب اعتماد عامه، توفیق تمام داشت. پارسا و مهربان و خوش خوی بود و به سبب خوی و طبعی که داشت و شاید تا حدی تحت تاثیر آنچه طی مسافرتهاى شام دیده بود، به انزوا و تفکر، علاقه‌ی تمام می‌ورزید. از اخبار، به درستی دانسته نیست که معاشرتش با چه کسانی بود. به موجب روایات با ورقة بن نوفل که آیین عیسی گزیده بود، گفت و شنود داشت. چنان که مصاحبت زید بن عمرو بن نفیل هم که در این ایام در غارهای مجاور مکه عزلت گزیده بود و از قریش و بتان آنها پیوند خویش بریده بود، بی‌شک در وی تاثیر داشت. درین زمان در بین اهل مکه کسانی مانند این زید بن عمرو دیده می‌شدند که دیانت قریش و بتهای بیجان آنها نمی‌توانست دلهاشان را خشنود و مطمئن کند و ازین رو، پرستش خدای یگانۀ " و اعتقاد به رستاخیز و حساب و کتاب، آنها را از شرك و جاهلیت دور می‌داشت. همین زید که با محمد(ص) خویشاوندی داشت، مطابق بعضی روایات وی را در جوانی از قریش و دیانت آنها تحذیر کرده بود.

اما گذشته از صحبت حنفاء و نصاری، میل به عزلت و تفکر نیز، وی را به سوی درون می‌خواند. درین زمان در آسایش و فراغتی که از زندگی با خدیجه یافته بود، گه گاه مثل حنفاء در کوه حری، معتکف می‌شد و به خلوت و تفکر می‌پرداخت. ماههای رمضان را مخصوصا بیشتر درین خلوت و انزوا می‌گذرانید. اندک اندک اندیشه‌هایی در درونش راه می‌یافت که در محیط مادی و منفعت جوی مکه غریب و بیسابقه بود. این اندیشه‌ها با افکار بت پرستان قریش شباهت نداشت، اما به هر حال با آنچه یهود و نصاری می‌اندیشیدند و محمد(ص) در سفرهای شام و گردش در اطراف مکه با آنها آشنایی یافته بود بی‌شباهت نبود.

چهل ساله بود که روشنی الهام درون جاننش تافت. این روشنی در دلش شور و انقلابی پدید آورد و زندگی او را که از آن پیش در عزلت و آرامش می‌گذشت، دگرگون کرد. خدایی که وی به معرفت او دست یافته بود، نمی‌خواست که وی آن معرفت را به مثابه رازی عظیم و پوشیدنی، در دل خویش نگه دارد. می‌خواست که آن را فاش کند و باز گوید و مخصوصا به کسانی که در اطراف او، درون گناه و فساد جاهلیت، غرق شده بودند تعلیم کند. این اندیشه نوعی مسؤولیت، نوعی ماموریت دشوار و سنگین را بر وی تحمیل می‌کرد که فکر اجرای آن وی را به وحشت و تردید می‌افکند. سرانجام يك شب از شبهای رمضان که در کوه عزلت گزیده بود و درون غاری آرمیده بود، چنان به نظرش آمد که فرشته‌یی بر وی ظاهر شد، با صحیفه‌یی نورانی که در دست داشت. فرشته وی را گفت: «بخوان، مردم را به خدا بخوان.» پاسخ محمد(ص) این بود که: «خواندن نمی‌توانم، چه بخوانم» گفته فرشته که جبرئیل بود، تکرار شد و جواب محمد(ص) نیز. هر بار که وی می‌گفت خواندن نمی‌توانم، فرشته در وی می‌آویخت و وی را فشاری سخت می‌داد که گفتمی حال مرگ، بر وی فرا می‌رسید. اما چون محمد(ص) بر سر پاسخ خویش ایستاده بود، فرشته با وی سخن گفت و چیزی را که پیام الهی بود بر وی خواند. محمد برخاست، آگنده از وحشت و بیم. این ماجرا در خاطر وی تاثیری شگرف کرده بود.

از غار بیرون آمد، گریخت و به خانه خدیجه رفت تا در کنار او آرام و تسلی یابد. آیا این پیام‌آور غیبی، امین وحی الهی بود یا جنی که به شاعران و کاهنان الهام می‌دهد؟ شك و اضطرابی روحانی در خاطر وی راه بسته بود. تصور آن که وهمی خالی بر وی راه یافته باشد، مضطربش می‌داشت. اندیشه آن که جنی در صدد آزارش آمده باشد به تردیدش می‌افکند. یکبار از یاس و وحشت خواست تا خود را از فراز صخره‌های کوه به پایین بیندازد، فرشته او را بازداشت. این فرشته، مکرر بر وی ظاهر شد و دیگر جای تردید نماند. در خواب و در بیداری، در روز و در شب، در شهر و در کوه، همه جا فرشته پیش وی می‌آمد. با وی سخن می‌گفت و وی را به سخن گفتن وا می‌داشت. حالتی روحانی، شگفت، و ورای توصیف برای وی پیش آمده بود. این که بعضی کوشیده‌اند آن را نوعی غش یا صرع تلقی کنند، خطاست. این حالت نظیر نوعی خلسه و بیخودی بود، با آثاری از هیجانات روحانی؛ چشمهایش از حدقه بیرون می‌آمد و بر می‌افروخت، دهانش کف می‌کرد و عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست. مدتها پیش در دوره کودکی نیز وقتی چنین حالی بر وی عارض گشته بود در آن حالت چنان پنداشته بود که گویی فرشتگان سپید، از آسمان فرود آمده بودند، دل وی را از سینه برآورده بودند، شسته بودند و آن را هم بر جای نهاده بودند. این خاطره از سابقه هیجانات روحانی او حکایت داشت، اما این احساس او، احساس وحی و الهام هیجانی عمیق و عالی بود؛ پر از شور و نور و پر از حال و ذوق. آسمان و زمین با او سخن می‌گفت، از سنگ و کوه و درخت هم صدای فرشته را می‌شنید و همه چیز او را در ایمان به پیغمبری خویش راسخ می‌داشت. در حالتی که به کشف و شهود عارفان می‌مانست و از آن نیز قویتر بود، وحی الهی بدو فراز می‌آمد و او را وا می‌داشت که بزرگی خدای یگانه، ناچیزی بتان بیجان، و آلودگی بت پرستان را برملا کند و همشهریان خویش را از شرك و کفر و شقاق باز آورد. می‌کوشید قوم را بیم دهد و از آلائش شرك و از گزند گناه که هوای مکه را آلوده بود، برحذر دارد. با لحنی پر از تهدید و عتاب، با مردم سخن می‌گفت و آنها را از روز رستاخیز و از عذاب دوزخ بیم می‌داد. آیات خدا که فرشته بر وی فرود می‌آورد، همه آکنده بود از این لحن تهدید و عتاب، دعوت وی در آغاز حال سری بود و از اهل خانه به بیرون نمی‌رفت. لیکن

طولی نکشید که در بیرون خانه نیز، دعوت خویش را شروع کرد و به خواندن و گفتن وحی الهی پرداخت. آیات الهی را نخست در خانه خویش و سپس در خانه آشنایان و کسان خویش، بر هر کس که می‌پنداشت گوش شنوایی دارد، فرو می‌خواند. بعدها جبرئیل وی را واداشت تا پیام خدایی را در کوی و برزن و بر سر انجمنها و بازارها فروخواند. درین آیات که قدرت تعبیر با لطف بیان آمیخته بود، وی به زبان وحی سخن می‌گفت، قدرت و عظمت خدا را یاد می‌کرد و تسلیم به حکم الله " « راکه جز او خدایی دیگر نیست، تعلیم می‌داد. این تسلیم به حکم خدا بود که اسلام خوانده می‌شد و زبده تعلیم وی و نتیجه پیام الهی بود. پیام الهی که نیکان و فرمانبرداران را وعده پاداش بهشت می‌داد و کافران و نافرمانان را به عذاب جهنم تهدید می‌کرد. این آیات خدایی روشن و با شکوه، شیوا و خیره کننده، دلنواز و گاه بیم‌انگیز می‌نمود. نه شعر بود و نه خطبه، با سخنان کاهنان و خطیبان تفاوت داشت و با این همه موجی از شعر و رنگی از يك هنر بی‌نام، در آن جلوه داشت و ازین رو در دل‌هایی که از ذوق سخن بی‌بهره نبود، تاثیر می‌کرد و از فرط قدرت و نفوذ، چیزی از مقوله اعجاز تلقی می‌شد. کسانی که این سخنان را می‌شنیدند، اگر باور نمی‌کردند، این اندازه بود که از آنها به شگفتی در می‌آمدند. بعضی او را به سبب این سخنان، شاعر یا کاهن می‌شمردند و بعضی گمان می‌کردند که مثل شاعران و کاهنان، وی نیز دستخوش جنیها شده است. اما این سخنان، و رای طور شاعران بود. با این همه، شعری که در سراسر آنها موج می‌زد، لطف و بلاغت بی‌نظیری به آنها می‌داد. قدرت و شور شاعرانه سخن، مخصوصا در سوگندهایی بود که بیان تند و آتشین، گوینده را جلوه می‌داد. این سوگندها به همه چیز خورده می‌شد، زیرا همه چیز به خدای یکتا، بللله " ، تعلق می‌داشت! سوگند به آسمان، سوگند به ستاره‌ها، سوگند به شب و روز، سوگند به فجر و عصر، سوگند به کوه طور، سوگند به ابرهای گرانبار ... و این همه با بیانی آتشین و آکنده از شور و زیبایی، مایه شعری که درین سوگندها بود، علو و عظمت خاصی بدانها می‌بخشید. مضمون این سخنان، این آیات الهی، نیز یکسره عبارت بود از توصیه نیکی و تحذیر از بدی، تسلیم به فرمان خدا و اجتناب از نافرمانی او. در طی این سخنان تاکید می‌شد که حیات آخرت از زندگی این جهانی بهترست و عذاب

آخرت نیز از سختیهای این جهانی بیشتر. پرهیزگاران نزد پروردگار خویش بهشتها دارند آکنده از نعمت. از نعمتهایی که پروردگارشان به آنها داده است، لذت می‌برند و از این که آنها را از عذاب جحیم باز داشته است، شادمانند. با این همه درین جهان، انسان از آنچه رویدادنی است، غافل است. زیرا وی ستمکار و نادان، گمراه و نافرمان است. اگر خداوند روزی بندگان را بیفزاید، اینان سرکشی می‌کنند. ازین روست که خداوند هر چیز را که بخواهد به اندازه فرو می‌فرستد. البته آنچه در این جهان به انسان داده‌اند، متاع زندگی این جهان است، اما آنچه نزد خدا هست، برای آنها که ایمان می‌ورزند و به پروردگار خویش توکل دارند، بهتر و پایدارترست.

پیغمبر در مدینه

این هجرت از مکه به یثرب، که بعدها "مدینه النبی" و "مدینه" خوانده شد، اسلام رابه راه تازه‌یی افکند و برای مسلمانان و همه جهانیان، تاریخ جدیدی را آغاز کرد. به همین سبب بود که چند سال بعد در عهدخلافتِ "عمر بن خطاب"، مبدا تاریخ اسلام گشت. این شهر یثرب که در شمال مکه در درون وادی القری واقع بود، مجموعه‌یی بود از خانه‌های محقر که اطراف آنها مزرعه‌ها و نخلستانها وجود داشت. بارو و حصار هم نداشت و همین نخلستانها بود که آن شهر را از هجوم دشمن، می‌توانست حفظ کند. در جانب شمال و غرب شهر که ازین نخلستانها نشانی نبود، پاره‌یی استحکامات بنا شده بود، زیرا همواره از همین دو جانب بود که این مدینه ممکن بود تهدید شود. یهود که از قدیم درینجا مسکن گزیده بودند، قلعه‌هایی در بیرون شهر برآورده بودند. این قلعه‌ها مانند "خیبر"، "تیماء" و "فدک"، پناهگاه یهود بود اما در داخل شهر نیز عده یهود کمتر از طوایف عرب نبود. طوایف یمانی "اوس" و "خزرج" در اوایل قرن چهارم میلادی به اینجا آمده بودند و از مدتهای دراز بین خود آنها نیز رقابت و خصومت بود. در این ایام، اختلاف بین آنها تا حدی نقصان یافته بود و هر دوقبیله حاضر شده بودند یکی از اشراف خزرج، نامش "عبلله" برائی را به امارت بردارند. اما پیدایش اسلام و هجرت محمد(ص) به آنجا، هم امارت این "عبلله" بن ابی را از بین برد و هم اختلاف اوس و خزرج را، در یثرب، اول کار محمد آن بود که جامعه‌یی تازه بسازد؛ جامعه‌یی نمونه، عاری از جاهلیت و منزّه از مفاصد حیات قریش و مکه. تاسیس چنین جامعه‌یی با عادات و رسوم گذشته ناساز بود و دشواری بسیار داشت. محمد(ص) نخست بین مسلمانان عقد برادری بست و بدین گونه میان "مهاجرین" که از مکه آمده بودند، با "انصار" که از اهل مدینه بودند رابطه دوستی پدید آمد. با یهود مدینه نیز به شرط مسالمت، پیمان دوستی نهاد و مسجد مدینه، محل

اجتماع مسلمین شد. از اعراب مدینه، کسانی که مخالف اسلام بودند از شهر بیرون رفتند و بعضی که مخالفت باطنی را آشکار نمی‌کردند و در قرآن "منافق" خوانده شدند با اکراه و نارضایی، شاهد توفیق محمد(ص) در نشر و بسط اسلام شدند. درین جامعه جدید، دین، اصل خویشاوندی و پیوند گشت و خویشاوندی و پیوند کهن تقریباً قطع شد و این قطع ارتباط با جاهلیت و خویشان جاهلی بود که مسلمین مدینه را آماده کرد تا در راه نشر اسلام، با قریش مکه و اعراب مکه نیز در صورت لزوم به جنگ برخیزند و در راه دین، پدر و پسر هم از حمله به یکدیگر نپرهیزند.

در روزهایی که محمد(ص) از مکه به یثرب آمد، تقریباً پنجاه و سه ساله بود و تاریخ میلادی سال 622 را نشان می‌داد. مسلمانان که امت وی بودند، در یثرب آزادی و آسایش به دست آوردند. یثرب، "مدینه النبی" خوانده شد و محمد(ص) که در واقع رفته رفته حاکم مطلق مدینه و قائد امت شده بود، اکنون دیگر از قریش و تعرض آنها، در امان می‌زیست و می‌توانست جامعه‌یی را که می‌خواست، به وجود آورد و پیریزی کند. ازین رو سعی کرد تا برای امت خویش هم عقیده بیاورد و هم شریعت، و چندی نگذشت که اسلام، برای نشر دعوت و هم برای دفاع از قلمرو خویش، ناچار شد دست بزند به جنگ، به جنگها.

این جنگها چند ماه بعد از هجرت آغاز شد و در ابتدا، جز همان زد و خوردهایی که همیشه از قدیم بین قبایل عرب روی می‌داد چیزی نبود. قصد مسلمین غالباً آن بود که کاروانهای قریش را از رفتن به شام بازدارند و بدین گونه تا حدی به تجارت مکه که آنها را از خود رانده بود، به قدر امکان لطمه وارد سازند. وقتی از نزدیک شدن قافله قریش به حوالی مدینه خبر می‌رسید، پیغمبر یکدسته چهل پنجاه نفری از مسلمین را تجهیز می‌کرد، پارچه لوایی بر نوك نیزه سر دسته‌شان می‌بست و آنها را از مدینه بیرون می‌فرستاد تا در خارج شهر در مسافت دو یا سه روز راه، بر سر چاه‌هایی که معمولاً

توقفگاه کاروانها بود، در انتظار قافله قریش بنشینند. از آن میان کسانی هم به عنوان طلایه جدا می‌شدند و برای کسب خبر از مسیر کاروان و موقعیت کاروانیان، پنهانی به استقبال قافله می‌رفتند. بعضی اوقات معلوم می‌شد که کاروان رفته است و از دستبرد "سریّه" مسلمین ایمن مانده. گاه نیز عُدّت و قوت کاروان، مانع از حمله مسلمین می‌شد. با این همه پاره‌یی اوقات نیز زد و خورد روی می‌داد و غالباً به کاروان قریش لطمه وارد می‌شد. در مواردی که جنگ اهمیتی داشت، پیغمبر خود نیز در معرکه حاضر می‌شد. با این همه در چهار ساله اول هجرت، حتی در مواقعی که پیغمبر خود نیز در جنگ شرکت داشت، تعداد مسلمین از هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. از بین این جنگها که "غزوه" خوانده می‌شد، مخصوصاً دو وقعه در سالهای خست شهرت و آوازه بسیار یافت: "بدر" و "احد".

غزوه "بدر" در سال دوم هجرت روی داد. قضیه ازین قرار بود که مسلمین در صدد برآمدن بر يك کاروان قریش که از شام می‌آمد و "ابوسفیان ابن حرب"، از شیوخ بنی امیه سرپرست آن بود دستبردی بزنند. نزدیک سیصد و بیست تن از مسلمانان در جایی به نام بدر که عبارت بود از چند حلقه چاه در مسیر کاروان، با عده بسیاری از قریش که از مکه، به یاری کاروان ابوسفیان آمده بودند و نزدیک هزارتن می‌شدند، برخوردند. بر خلاف میل مسلمین که به سبب کثرت قریش مایل به جنگ نبودند، زد و خورد روی داد. اما نتیجه خلاف انتظار بود، زیرا قریش مغلوب شد. هفتاد تن از آنها کشته شد و همین اندازه هم به اسارت مسلمین درآمد. خسارت و مصیبت قریش زیاد بود و در سوگ کشتگان بدر تا چندی بعد از این واقعه، صدای نوحه از خانه‌های مکه بلند بود. این شکست، قریش را به شدت خشمگین کرد و به کشیدن انتقام برانگیخت. سال دیگر قریش، که در میان دیگر قبایل عرب همدستانی یافته بودند، آهنگ مدینه کردند. عده آنها بالغ بر سه هزار تن می‌شد که از آن میان هفتصد تن، زره پوشیده بودند. "ابوسفیان"، شیخ خاندان امید، سرده‌سته آنها بود از آن که "ابوجهل" در وقعه "بدر" کشته شده بود و "ابولهب" هم بعد از واقعه بدر به اندک مدت وفات یافته بود.

قریش در این اردوگشی، "لات" و "عزی"، دو بت بزرگ خویش را نیز بار شتری کرده بودند و همراه خویش آورده بودند. پانزده تن از زنان نام‌آور را هم آورده بودند تا در پیش بنه و پشت صف آواز بخوانند و دف زنان آنها را به جنگ و انتقام تشویق کنید. محمد(ص) با تردیدی که در بین یارانش بود برای مقابله با اینان با نزدیک هزار تن از صحابه خویش از مدینه بیرون آمده بود. نزدیک سیصد تن از اینها در نیمه راه، وی را رها کرده بودند و به مدینه بازگشته بودند. نیروی مسلمین با سپاه مشرکان، طرف نسبت نبود و پیغمبر در شروع جنگ تامل داشت. در جنگ که نزدیک احد روی داد يك بار نزدیک شد قریش مغلوب شوند. بت بزرگ آنها به خاک درغلطید، زنها به وحشت افتادند، و بیم اسارت می‌رفت، اما از تهور بیجای بعضی مسلمین، وضع عوض شد. مشرکین آنها را به عقب راندند. عده‌یی از مسلمین، وحشت زده هزیمت گرفتند. آوازه درافتاد که پیغمبر و بعضی از نزدیکانش کشته شده‌اند، اما او در میان معرکه مانده بود و مسلمانان را به پایداری می‌خواند. وحشت و تزلزل کار خود را کرده بود و عده بسیاری از مسلمین کشته شده بودند.

خود پیغمبر نیز مجروح شده بود، قریش بدین‌گونه تفوق یافته بودند. در دنبال شکست و تزلزل مسلمین، میدان جنگ به دست قریش افتاد. زنهایشان به تماشای اجساد کشتگان آمدند و به دست خویش گوش و بینی بعضی از کشتگان را بریدند. "هند"، زن ابوسفیان، جگر "حمزه"، عم پیغمبر را که درین جنگ هلاک شده بود به انتقام خون پدر خویش بیرون آورد و به دندان کشید. شب، دو لشکر جدا شدند و صبح، چون هیچ يك برای ادامه جنگ آماده نبود، پشت به هم کردند، با وعده آن که سال دیگر باز در بدر ملاقات کنند.

سال بعد این جنگ که بدر میعاد آن بود، روی نداد. پیغمبر درین فرصت، یهود "بنی النضیر" را که با دشمنانش، هم پیمان بودند در قلعه‌هایشان محاصره کرد و آخر از حوالی مدینه راند. چنان که اعراب

"بنی محارب" و "بنی ثعلبه" را هم در "نجد"، تهدید کرد و سال دیگر در "دومة الجندل" نیز کر و فری کرد و حتی بنی المصطلق را هم در غزوه‌یی که در "مریسع"، نزدیک "بحر احمر" روی نمود، گوشمالی داد. درین زمان که هنوز دوسالی از واقعه احد نگذشته بود، برای قلع و قمع مسلمین که درین مدت باز قوقی گرفته بودند، اتحادی از مشرکینِ قریش با اعراب، قبایل، و حتی یهود و نصاری درست شد که "احزاب" خوانده می‌شد و لشکری نزدیک ده هزار نفر از این احزاب که می‌توانست مدینه و تمام اطراف آن را به خطر بیندازد، روی به شهر پیغمبر آورد. نیروی مسلمین چندان نبود که با قوه عظیم این احزاب مقابله کند و این امر، موجب وحشت و نگرانی شدید اهل مدینه بود. درین میان اشارت و ارشاد يك مسلمان ایرانی، مشهور به "سلمان فارسی" که از چندی پیش در مدینه می‌زیست و از یاران نزدیک پیغمبر بود، کار مسلمین را آسان کرد. وی اشارت کرد که بر گرد شهر، خندقی حفر کنند، عمیق و عریض تا مانع از حمله احزاب به شهر شود. اشارت او را، پیغمبر پذیرفت و چنان شد که او گفته بود احزابِ عرب که نزدیک شهر رسیدند، با این تعبیه تازه روبرو شدند و از حمله و هجوم بازماندند، اما از دور مدینه نرفتند و شهر در خطر محاصره افتاد. چند هفته‌یی هم این محاصره طول کشید و جز زد و خوردهای کوچک، روی نمی‌داد. عاقبت بسیاری از قبایل که تا حدی به بوی غارت و غنیمت آمده بودند، سر خود در پیش گرفتند و بازگشتند. آنها که باقی ماندند، حمله‌هایی کردند، اما کاری از پیش نبردند و مغلوب شدند. بدین گونه واقعه خندق که در شوال سال پنجم هجرت روی داد به شکست معنوی احزاب خاتمه یافت. اما یهود "بنی قریظه" که درین ماجرا با قریش همداستانی کرده بودند، کفاره خیانت خویش را به بهای گران دادند. مسلمین که از واقعه خندق به شهر آمده بودند، هنوز سلاح از تن برنگرفته بودند که پیغمبر به دفع "بنی قریظه" شتافت. قلعه آنها، نزدیک يك ماه در محاصره مسلمانان افتاد و بعد که تسلیم شدند، همگی را از دم شمشیر گذرانیدند. با برانداختن بنی قریظه، نتیجه‌یی که از غزوه احزاب حاصل شد، برای مسلمین قابل ملاحظه بود.

www.LiLiBook.ir

محمد(ص)، فاتح مکه

شش سالی بیشتر از هجرت نگذشته بود که قدرت و عدت پیغمبر، می‌توانست مکه را هم تهدید کند. درین هنگام، محمد(ص) با عده کثیری از اصحاب، آهنگ مکه کرد به امید زیارت کعبه و تا "حدیبیه"، نزدیک مکه پیش رفت. البته به مکه مجال ورود نیافت. اما با قریش پیمان نهاد برای يك صلح ده ساله و با این قرار که سال دیگر بیاید و مراسم زیارت کعبه بجای آورد. با وجود نارضایی که از این پیمان و ازین بازگشت بی‌نتیجه در بین مسلمین پدید آمد، در واقع ماجرای حدیبیه، يك فتح معنوی بود و آینده اهمیت آن را نشان داد. در بازگشت از این سفر، پیغمبر به عنوان پیشوای مسلمین و تمام اهل مدینه شناخته شد و با این پیمان صلح، وی فرصت و امکان آن را یافت که اسلام را همه جا، حتی در مکه نشر کند و فتوح خود را هم در تمام "جزیره العرب" دنبال نماید. چنان که بعد از بازگشت به مدینه، در صدد برآمد که یهود را گوشمالی دهد. آنها را در آخرین قلعه‌هایی که در دستشان مانده بود محاصره کرد: یهود "خیبر"، قلعه‌های خویش را در جنگی سخت از دست دادند و یهود "فدک"، به صلح تسلیم شدند. پس از آن چون محمد(ص) از کار یهود بپرداخت و از بابت قریش نیز با پیمان حدیبیه آسوده خاطر شد، چشم به خارج از جزیره دوخت. نامه‌ها و پیامها فرستاد و فرمانروایان مجاور "ایران"، "مصر"، "حبشه" و "روم شرقی" را به اسلام خواند. این دعوتها اگر چند جز در جوابهای ملایم حاکم مصر و "نجاشی"، جواب مساعدی نیافت، لیکن خود موفقیتی به شمار می‌آمد: از آن که در واقع به منزله اعلام ظهور اسلام بود به دنیا. به دنیایی که ظهور اسلام را با سردی و بی‌اعتنایی تلقی کرد، در صورتی که مقدر بود قسمت عمده‌اش، در مقابل آن که حکم خدا بود تسلیم شود.

هفت سال بعد از هجرت در ماه ذی القعدة، محمد با دو هزار نفر مسلمان عازم مکه شد. قریش به موجب پیمان حدیبیه دروازه شهر را بر روی او گشودند. پیغمبر با یاران به مکه در آمد و سه روز در آنجا به اجرای مراسم پرداخت. در همان مدت نیز هم زن گرفت و هم می خواست مهمانی بدهد. اهل "بطحا" به تپه های مجاور رفته بودند، تا از دور شاهد مراسم حج وی باشند. اما وقتی پیغمبر خواست تا بر خلاف شرط بیش از سه روز در مکه بماند، قریش راضی نشدند. پیغمبر به تقاضای قریش از مکه بیرون آمد، اما دیگر قوت اسلام و ضعف قریش آشکار شده بود. درین سفر بود که "خالد بن ولید" و "عمرو بن عاص"، دو تن از نام آوران عرب مسلمان شدند. اگر چه چند ماه بعد، لشکری که پیغمبر به شام فرستاد، در "مؤته" از غسانیه شکست خورد و سرداران وی، "زید بن حارثه"، "جعفر بن ابیطالب" و عبدالله بن رواحه "یکایک کشته شدند، اما این شکست چیزی از اعتبار و قدرت محمد نکاست و حتی اعراب مجاور شام، در یک اردوگشی دیگر تسلیم شدند و سر به انقیاد آوردند.

سال بعد که دو سالی از صلح حدیبیه می گذشت، پیغمبر بهانه یی یافت که تا آن را نقض کند. بهانه این شد که در نزدیک مکه، قبیله یی از اعراب "خزاعه" که مسلمان و تحت حمایت وی بودند، مورد تجاوز طایفه "بنی بکر" شدند، که متحد قریش بودند و حتی عده یی از قریش نیز بطور ناشناخته با تجاوزکاران، همراهی و همداستانی کرده بودند. قبیله یی که مورد تجاوز واقع شده بود، از پیغمبر یاری خواست و محمد(ص) آماده حرکت به جانب مکه گشت. اهل مکه پشیمان و وحشت زده، ابوسفیان را به مدینه فرستادند تا محمد(ص) را از این آهنگ منصرف دارند. اما دیگر دوران صلح گذشته بود و تا اهل مکه خبر شدند، پیغمبر با ده هزار مسلمان خویش در ظرف یک هفته، نزدیک دروازه شهرشان رسیده بود. مکه در مقابل وی مقاومت نکرد. ابوسفیان هم پیش از ورود مسلمین به مکه، اسلام آورده بود. این بار محمد(ص) به عنوان فاتح اما باز مثل یک پیغمبر به شهر در آمد؛ بدون غارت و بدون خونریزی. انتقامی اگر رفت، مختصر بود اما کعبه از بتان پرداخته آمد. از بام کعبه

صدای اذان برخاست و ناله‌ی رسولش اعلام شد. بتهای کعبه خرد شدند و نقشهای آن محو گشت. کسانی هم به محل قبیللهای مجاور فرستاده آمد تا بتهایشان شکسته شود. رفتار محمد(ص) با اهل مکه، شهری که بیست سال او را به انواع گونه‌گون، آزار و تحقیر کرده بود، درست و نجیبانه و در خور یک پیغمبر بود. بدخواهان و دشمنان را جز ده دوازده نفر، عفو کرد و از آن میان هم بجز چهار تن هیچ کس را نکشت. با فتح مکه، برای محمد(ص) در تمام جزیره العرب دیگر مخالف قابل توجهی نماند. چنان که "هوازن"، از مقاومت سختی که در "حنین" در مقابل او کردند سودی نبردند و "ثقیف" و "طائف" هم گرچه یک چند او را بر دروازه خویش نگهداشتند و حتی از محاصره طائف منصرف کردند، اما مقاومتشان حاصلی نداد. اکنون اسلام، فاتح جزیره بود و مقابله با آن برای اعراب ممکن نمی‌شد. پیغمبر از مکه باز به مدینه رفت و آنجا کارها در پیش داشت. از آن پس دیگر از هر سوی، «وفد»های عرب به مدینه می‌آمدند و دسته دسته در دین خدا داخل می‌شدند. قبایل دور دست و حتی قبایل نصاری نیز به طوع و رغبت، قبول اسلام کردند. از مدینه، عاملان پیغمبر به میان قبایل عرب گسیل می‌شدند، برای اخذ صدقات و زکوة. چندی بعد محمد(ص) با سی هزار نفر مسلمان، عازم شام شد برای مقابله با لشکری که گفته می‌شد در "بلقاء" شام، رومیها بر ضد او تهیه دیده‌اند و تا حدی نیز برای تلافی شکستی که پیش از فتح مکه، در مؤته شام به مسلمین وارد شده بود. با این لشکر تا "تبوك" رفت، اما در آنجا معلوم شد که از جانب دشمن تهیه و تعبیه‌ی در کار نبوده است. ازین رو بی‌جنگی بازگشت و در سر راه با نصاری صلح کرد، با قبول جزیه از آنها. در بازگشت از توطئه‌ی که منافقان برای هلاکش کرده بودند جست و مثل یک فاتح با لشکر کثیر به شهر خویش درآمد. باز وفدهای عرب، برای قبول اسلام آمدند و بعد از گفت و گوهای دراز، اسلام پذیرفتند. و بعد از آن هم وفدهای دیگر از شمال و جنوب به مدینه می‌آمدند و با پیغمبر بیعت می‌کردند. شیوخ و امراء طوایف، شخصا نزد پیغمبر می‌آمدند و اسلام می‌آوردند و بتهای خود را می‌شکستند.

در سال دهم هجرت، اواخر ذیقعد، محمد(ص) به آهنگ حج، روانه مکه شد. این دفعه با عده‌یی بسیار به مکه رفت و با تشریفات تمام، مراسم حج را بجای آورد. تمام اهل خانه را همراه داشت، با هفتاد شتر برای قربانی. از تمام نواحی عربستان هم اعراب برای اجرای حج و دیدار پیغمبر، به مکه آمدند. پیغمبر مناسک طواف و استلام را بجای آورد. شترها کشت و آداب حج را يك به يك انجام داد. در عرفات، بر ناقه خویش سوار شد و خطبه‌یی ایراد کرد. در طی این خطبه مردم را به پیروی از دین خدا توصیه کرد و لزوم اقامه نماز و ضرورت برادری بین مسلمانان را به تاکید بیان داشت. گویند بعد از پایان این خطبه از مردم پرسید که آیا رسالت خویش ادا کرده‌ام؟ همه گفتند: آری ادا کرده‌یی.

در حقیقت درین زمان رسالت محمد(ص) انجام یافته بود؛ شرك جاهلیت جای خود را به توحید اسلام داده بود، اعتقاد به پیغمبر و ملائکه و اعتقاد به حساب و کتاب به مردم تبلیغ شده بود، احکام و آداب نماز و روزه و حج و زکات آموخته شده بود، قوانین راجع به معاملات و حدود مقرر گشته بود، جزیره العرب، فتح شده بود و مکه به اسلام تعلق یافته بود. مسلمین با پیوند اخوت به یکدیگر پیوسته بودند و شوق مقدسی، همه را به نوعی وحدت هدف کشانیده بود. نفاق و شقاق دیرین که زاینده جاهلیت و عصبیت بود، جای خود را به مساوات و حریت داده بود و ازین رو بود که وقتی پیغمبر، از این همه اعراب که در مراسم حج حاضر آمده بودند، سؤال کرد که آیا رسالت خویش را تمام کرده است یا نه، همگی با صدق و ارادت و بدون مجامله و تعارف گفتند: آری، رسالت خویش بجا آورده‌یی و محمد(ص) هم به این سخن اعراب، خدا را گواه گرفت.

پیام محمد(ص)

این رسالت که محمد(ص) در طی بیست و سه سال ادا کرده بود، عبارت بود از دعوت به اسلام؛ دیانت خدای یکتا، دعوت به این خدای یکتا بود که اساس اسلام به شمار می‌آمد. اسلام، عرب را از کفر و عصیان و نفاق و شقاق جاهلیت، به ایمان و یگانگی و دوستی و برادری می‌خواند. حیات جاهلی قریش را که آکنده از جور و تعدی و عصیان و شرارت و باده‌خواری و زناکاری و بیبایی و آدمکشی بود، راه خطا می‌خواند و راه نیکی را که «صراطِ مستقیم» می‌خواند، عبارت می‌دانست از تسلیم به حق و گردن نهادن به آنچه اراده اوست. اراده خدا هم که تسلیم به آن، شرط اسلام راستین به شمار می‌آمد، آن بود که مردم به آنچه «عمل صالح» خوانده می‌شود، روی آورند و از بدی و ناروایی و گناه و ستمکاری، پرهیز واجب دارند؛ اینجاست که خوف خدا، نشانه واقعی مسلمان راستین و بیبایی و ناترسی، نشانه کفر و بی‌ایمانی به شمارست. آن‌که به حکم خدا تسلیم است، از خوف او آرام و قرار ندارد و آن کس که در زمین فساد و بیداد می‌کند، از آنست که به اراده خدا تسلیم نیست.

خدای محمد(ص)، خدای یکتاست که خدایی جز او نیست و زنده و پاینده است. هر چه در آسمانها و هر چه در زمین هست تسبیح‌گوی اوست، ملك از آن اوست و سپاس نیز از آن اوست و او بر هر چیزی تواناست، فرزندی نگرفته است و او رادر فرمانروایی خویش هیچ انباز نیست. وی هر چیزی را آفرید و آن را به اندازه کرد، اوست که درمیانِ اعراب امی، رسولی از خود آنها فرستاد که تا آیات وی را بر آنها فرو خواند و آنها را پاك كند و كتاب و حکمت به آنها بیاموزد و گر چه پیش از آن در

گمراهی نمایانی بوده‌اند، این فرستاده او، محمد(ص) است که رسول خدا و بنده اوست. مثل همه مردم دیگرست که طعام می‌خورد و در بازارها راه می‌رود، نه گنجی از آسمان برای وی فرود می‌آید و نه باغی که از آن بخورد، با دیگران هیچ تفاوت ندارد، جز آن که بدو وحی می‌رسد. این وحی که پیام خدای یکتاست، کتاب اوست؛ قرآن عربی که مژده‌بخش و بیم رسانست، کتابی که در آن شك نیست و هدایت است برای کسانی که پرهیزگارند، کسانی که به غیب باور دارند. نماز می‌گذارند و از آنچه روزیشان هست، انفاق می‌کنند. کسانی که به دین وی و دینهای گذشته ایمان آورده‌اند و به جهان دیگر یقین می‌ورزند، از پروردگار خویش هدایت می‌یابند و رستگار همانهایند، رستگاری البته خاص مؤمنان است؛ آنها که در هنگام نماز، ترسگارند، از یاهو روی می‌گردانند، زکات خویش می‌دهند و خویششان را از ناشایست نگه می‌دارند... آنها که زهار و پیمان خویش را پاس می‌دارند و هنگام نماز را نگاه می‌دارند، اما وای بر کافران از عذابی سخت؛ آنها که زندگی این جهان را از جهان دیگر دوست‌تر می‌دارند و از راه خدا می‌گردند و آن را منحرف می‌خواهند، درضالیتی دور و دراز گرفتارند، نفرین خدا بر این ستمکاران باد. آنها که از راه خدا می‌گردند و آن را منحرف می‌خواهند و جهان دیگر را انکار می‌کنند، اما دوستان خدا نه بیم دارند و نه اندوه می‌برند. اینها کسانی هستند که ایمان دارند و پرهیز می‌ورزند. بشارت در زندگی این جهان و هم در جهان دیگر از آن اینهاست، کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته بجا آورده‌اند، نماز بر پا داشته‌اند و زکات داده‌اند، پاداش آنها نزد پروردگارشان است، نه بیم دارند نه اندوهگین می‌شوند، اما کافران که با کفر و ناسپاسی، خو کرده‌اند تفاوتشان نمی‌کند که بیمشان دهند یا نه، گویی خداوند بر دلهاشان مهر زده است و گوشها و چشمهاشان را فرو پوشیده است، چون به اینها گفته شود که در روی زمین، تبهکاری روا ندارند گویند ما مصلحانیم... و چون به آنها گفته شود که شما نیز چون دیگر مردمان ایمان بیاورید گویند چگونه همچون بیخردان ایمان آوریم، به اینها چون گفته آید که از آنچه خدا فرستاده است، پیروی کنید گویند نه، ما از آن آیین پیروی می‌کنیم که پدران خویش را بر آن یافته‌ایم، هرچند پدرانشان چیزی نمی‌یافته‌اند و بر راه راست نبوده‌اند، اینان کردند و گنگ و کورند و در نمی‌یابند. کسانی که کافر

شده‌اند هرگز خواسته و فرزندی که دارند، در پیش (خشم) خدا آنها را سود نخواهد کرد و آنها هیمه دوزخ خواهند بود.

ترس از خدا، منشاء و اساس اخلاق تازه‌یی بود که محمد(ص) تعلیم و توصیه می‌کرد. این ترس از خدا در نزد او، بر خلاف پندار برخی از اهل تحقیق، تنها حربه‌یی برای تهدید مخالفانش نبود، بلکه مخصوصا منشاء و اساس زهد و پرهیز بود. با این وحی، که اساس‌زندگی آگنده از لہو و ظلم اشراف قریش را متزلزل می‌کرد و راه تازه‌یی برای ضعفا و فقرا می‌گشود، نباید تعجب کرد که قریش و کسانی که تحت تاثیر سخنان آنها بوده‌اند، تا بدان حد در مقابل پیام محمد در ایستند و او را بدان اندازه بیازارند و گزند و خواری بر وی روا دارند. برای کسانی که آن گونه در فساد و گناه غرقه بودند، این پیام الهی می‌بایست تکان دهنده و ترس‌آور باشد. درین آیات الهی، حکایت خشم و قهر خداوند دایم تکرار می‌شد و عذاب هول انگیز قیامت، دایم به رخ مشرکین کشیده می‌شد.

این عذاب بودنی و رویدادی که محمد(ص) وعده می‌داد، از کافران دور نبود. به موجب وعده‌یی که وی از وحی خویش می‌داد، هر لحظه و هر روز ممکن بود بر اهل مکه نیز مثل قوم عاد، مثل قوم نوح، و مثل قوم لوط این قهر الهی نازل شود و همه را در آتش خشم وی، نابود کند. روزها و ماهها می‌گذشت و اثری از این خشم خدای ظاهر نمی‌شد. کافران می‌خندیدند که پس آن روز کی فرا می‌رسد؟ پیغمبر اگر هنگام قیامت «ساعت» را نمی‌دانست، باری وحی الهی به او دل می‌داد که آن روز، آخر خواهد آمد؛ آن روز بودنی و آن کار بودنی. کافران آن را دور می‌پندارند اما دیریا زود آن را خواهند دید. بگذار اکنون سرگرم بازیهای خویش باشند تا آن روز فرارسد. آن روز بودنی، که هیچ چیز و هیچ کس، خدای را از آوردن آن باز نتواند داشت. در آن روز بودنی، وقتی درون صور فرو می‌دمند، وای بر آنها که سخن پیغمبر را دروغ انگاشته‌اند. در آن روز که بیشك آمدنی است، آسمان سست و

تباه می‌شود. مثل در دزیت یا چون مس گذاخته به نظر می‌رسد. کوه به رفتار می‌آید و بر جای آن کور آب می‌ماند.

خاک را با کوه برمی‌دارند و درهم می‌کوبند. زمین بارهای خویش را بیرون می‌افکند و خبرهای خویش را باز می‌نماید. آسمان به کردار، دری از هم فرو می‌شکافد. کوه‌ها چون پنبه رنگین که آن را زده باشند، به هوا پُران می‌شود. مردم به شتاب از گورهای خویش بیرون آیند؛ چشمها از بیم فرو شده و خواری بر ایشان نشسته. اینها چون پروانه‌های پراکنده گروه گروه فراز می‌آیند. نه سایه‌یی در آنجا هست و نه چیزی که تف آتش را از انسان باز دارد. در چنان روزی، دیگر کس به یادِ خویش و پیوند نیست. گنه‌کار دوست می‌دارد که زن و فرزند و برادر و پیوند خویش را بدهد و جان خود را از عذاب باز خرد. اما هیئات، آتش زبانه می‌زند و آنان را که در جهان، روی از حق برگاشتند و به گرد آوردن مال کوشیدند، طلب می‌کند و این جهنم است که به کافران وعده داده‌اند. جهنم گذرگاه آنها و جایی است که بازگشت آنها بدانست و سالهای بسیار در آن خواهند ماند. در آنجا، نه طعم خوبی خواهند چشید و نه جرعه آبی، مگر آبی گرم و خونابه‌یی سرد. این پاداشی است فرا خور اینان که پیام خدا و پیغمبر وی را درین جهان دروغ انگاشتند. بدین گونه ستمکاران، جزای خویش خواهند دید و نیکان، به پاداش خود خواهند رسید.

مبانی اخلاقی اسلام که منشاء تحول در سرنوشت اعراب و همه جهان شد، بر همین پاداش اخروی مبتنی است. درست است که قدرت و عظمت خدای یکتا بر همه چیز محیط است و همه چیز به مشیت و اراده اوست، اما انسان نیز مسؤول کردار خویش است و در پیشگاه خداوند باید از هر چه کرده است، جواب بدهد. نیکی و بدی حساب دارد و آنچه در آن جهان برای انسان می‌ماند، همانست که از ثمره کار و کردار خویش به دست آورده است. در این جهان البته نیکی همه آن نیست که روی

به مشرق یا مغرب کنند. نيك آنست که به خدای و روز رستاخیز و به فرشتگان و کتاب و پیغمبران ایمان آورد و مال خویش را در راه خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران و درماندگان و بندگان بدهد و نماز و زکاة را بجای آورد و نیز آنان که به پیمان خویش وفا می‌کنند و در کارزارها و سختیها شکیبایی می‌ورزند و راست می‌گویند و پرهیزگار راستین به شمارند. همین نکته‌هاست که در پیام محمد(ص)، اخلاق را با دین در يك ترازو می‌نهد. درست است که بخشایش و گذشت آن چنان که در آیین عیسی آمده است در وحی محمد(ص) نیست، اما کینه‌جویی و سنگدلی نیز در آیین محمد(ص) نارواست. کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای زشت اجتناب می‌کنند و چون خشم گیرند، از گناه در می‌گذرند، اهل ایمان شمرده می‌شوند چنان که نومیدی از رحمت خداوند نیز پسندیده نیست. پیام قرآن پیام نومیدی و گوشه‌گیری نیست، پیام کار و پیام امید است. پیام بخشش و بخشایش خدایی است که گنهکار را به عقوبت گناه خویش می‌گیرد، اما او را یکسره نیز نومید نمی‌کند.

بیماری و مرگ

محمد(ص) که رسالت خود را به پایان آورده بود به مدینه بازگشت. در این بازگشت بود که بین راه، در جایی به نام "غدير خم" توقف کرد. (18 ذی الحجه) فرمان داد تا منبری از جهاز شتر درست کردند. به منبر رفت، علی(ع) را هم که از ین آمده بود و در مراسم حج به او ملحق شده بود، به منبر برد. بعد روی به یاران کرد و گفت: "آیا من بر مؤمنان از خود آنها اولیتر نیستم؟" گفتند: "چرا یا رسولالله". پیغمبر گفت: "هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست." آن گاه دعا کرد به آن که علی را یاری کند و نفرین بدان که او را فروگذارد و دشمن دارد. این ستایش و بزرگداشتی که از علی(ع) کرد، دست کم نوعی رای اعتماد پیغمبر بود در حق علی(ع). از آن پس، کسانی که با علی(ع) از ین آمده بودند و از سختگیریهای وی در امر غنایم و در کار حق ناراضی بودند، دم فرو بستند. این ناراضیها، کسانی بودند که آنجا در غیبت علی(ع) از آنچه به دست آمده بود، جامه‌هایی چند برگرفته بودند و وقتی وی آنها را دیده بود با عتاب تمام فرمان داده بود تا جامه‌ها را بیرون آورند. این فرمان، بر آنها گران آمده بود و از علی(ع) نزد پیغمبر شکایت برده بودند. پیغمبر آنها را از شکایت باز داشته بود، اما آنها در دل همچنان از علی(ع) ناراضی مانده بودند. وقتی پیغمبر از علی(ع) بدین گونه قدردانی کرد، دیگر برای آنها مجال شکایت نماند. حاضران دیگر به تهنیت علی(ع) رفتند و بر او به عنوان "مولا"، سلام کردند. حتی گویند "عمر بن خطاب"، نزد وی رفت و در مبارکباد گفت: "خوشا به حال تو، از امروز مولای من شدی و مولای هر مؤمن و مؤمنه‌یی."

داستان غدیر، حیثیت علی(ع) را نزد مسلمانان افزود و سر و صدایی را که همراهان ناراضی راه انداخته بودند، خاتمه داد. اگر چه بعضی منافقان باز ناراضی شدند و در پشتی‌پیشی هم برای سوء قصد کمین کردند، اما پیغمبر آگاه شد و آنها نتیجه‌ی نگرفتند. به هر حال بر حسب روایات شیعه، همین جا بود که آیه آمد به این مضمون که امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خویش بر شما تمام داشتم و راضی شدم که اسلام، دین شما باشد. داستان غدیر، در روایات اهل سنت نیز آمده است و در اصل آن جای خلاف نیست، سخن در آنست که معنی لفظ "مولا" چیست؟ باری بعد از غدیر خم، که آب و سبزه‌ی بود در سه میلی "جحفه"، پیغمبر با یاران راه مدینه را پیش گرفت درحالی که احساس می‌کرد رسالت خویش را ادا کرده است و کار پیغمبری را به پایان برده است. با این همه، اسلام هنوز در دلهای اعراب چنان که باید راه نیافته بود. اخباری هم که از اطراف می‌رسید، حکایت داشت از سرکشی اعراب و ظهور مدعیان پیغمبری. در "یمامه"، "مسلمة بن حبيب" که نزد مسلمانان، "مسيلمه کذاب" خوانده می‌شد، به دعوی برخاسته بود و "بنی حنیفه"، به طاعت او گراییده بودند. "بنی اسد" هم در "نجد" گرد يك مدعی دیگر، "طلیحة بن خویلد" نام، فراز آمده بودند. در "یمین" نیز، "اسود عنسی" برخاسته بود و عامل ایرانی پیغمبر را هم کشته بود. با این همه حتی در چنین حالی که عربستان به هم برآمده بود محمد(ص) باز در صدد برآمد که لشکری تجهیز کند و به شام بفرستد. لشکر فراهم آمد و امارتش را هم به جوانی هجده یا بیست ساله، نامش "اسامة بن زید"، که پدرش "زید بن حارثه" در جنگ "مؤتة" شام کشته شده بود، داد و همه بزرگان مهاجر و انصار را فرمان داد تا با این جوان همراه شوند. درین میان، پیغمبر رنجور گشت و بیماری وی، سبب شد که بعضی مسلمانان از پیوستن به لشکر "اسامه" خودداری کنند، بعضی هم شاید از این که پیغمبر، جوانی نورسیده را بر این همه مهاجرین و انصار امیر کرده است، ناخرسند بودند. پیغمبر با وجود نالانی از خانه بیرون آمد. برای "اسامه" چنان که رسم بود لوا بست و او را فرمان عزیمت داد. "اسامه" هم اندکی بعد بیرون آمد و در يك فرسنگی مدینه، لشکرگاه زد. اما بیماری پیغمبر، اندک اندک رو به شدت نهاد؛ تب و سردرد، قوای او نیز در این زمان تدریجا به کاستی می‌رفت، موهایش سپیدی گرفته بود و

قامتش به خمی گراییده بود. پیش از وقت پیری به سراغش آمده بود و البته مرارتهای زندگی گذشته او، آن مایه بود که پیش از وقت وی را پیر کند. در این هنگام با آسایش و رضایتی که از حسن ختام رسالت خویش داشت، بی‌دغدغه و بی‌تزلزل، تن به مرگ داد.

در آغاز بیماری به رسم همیشه، به نوبت در خانه زنهای خویش بسر می‌برد. زنهای وی در این زمان نه تن می‌شدند، که جز "عایشه" همه پیش از ازدواج بیوه بودند. از آن جمله "سوده"، دختر زمعه و "ام حبیبه"، دختر ابی سفیان، شوهرانشان در مهاجرت حبشه، نصرانی شده و مرده بودند. "صفیه" و "میمونه" پیش از وی دو بار شوهر کرده بودند. "جویریة" و "حفصه" نیز وقتی به خانه پیغمبر می‌آمدند، بیوه بودند. "ام سلمه" نخست زن ابو سلمه، خویشاوند و صحابی پیغمبر بود و چون او وفات یافت، محمد(ص) زنش را تحت سرپرستی گرفت. "زینب بنت جحش" هم در آغاز در حباله زید بن حارثه، پسر خوانده پیغمبر بود و ازدواج با او که در قرآن نیز به آن اشارت رفته است، منشاء حکمی شد در باب مسأله زنانِ پسر خواندگان. محبوبترین زنان پیغمبر، عایشه بود دختر ابوبکر که در هنگام وفات پیغمبر، هجده سال داشت و دختری نه ساله بود که به خانه وی آمد. پیغمبر او را بیشتر از زنان دیگر دوست می‌داشت و در داستان "افک" که تهمت بر وی نهادند نیز از باب او، اندوه و نگرانی بسیار داشته بود. در این پایان عمر، محمد(ص) در خانه میمونه بیمار شد و در نوبت زینب بنت جحش بیماریش شدت یافت. آخر با اذن و رضایت دیگر زنان، در خانه عایشه بستری شد و گویند ابوبکر را هم فرمود تا در نماز به جای وی ایستد. وقتی او را به خانه عایشه می‌آوردند، بر دوش علی(ع) و فضل بن عباس تکیه داشت. سرش را بسته بود و پاهایش را بر زمین می‌کشید. در خانه عایشه بیماریش طولانی شد و یک چند از رفت و آمد مردم کنار ماند. این بار چنین می‌پنداشت که از بیماری برنخواهد خاست. در آغاز نالانی، یک شب که خواب به چشمش راه نمی‌یافت، برخاست و با یاری یک تن خادم، "ابومویهبه" یا با دیگران به بقیع، گورستان مدینه، رفت. آنجا که آن همه

دوستان و پیروانش در خواب ابدی غنوده بودند، يك چند به اندیشه و عبرت پرداخت، با مردگان، به زبان دل، سخن گفت و برای آنها دعا خواند و آمرزش طلبید، با "ابومویهبه" هم گفت که مرا مخیر کرده‌اند بین زندگی در دنیا و لقای خدا، اما من لقای خدا را برگزیدم، در بازگشت به خانه تب و درد وی برافزود، اما حتی در بیماری نیز خوشخویی خود را از دست نمی‌داد، آن شب که از قبرستان باز می‌گشت، عایشه از سر درد می‌نالید، پیغمبر به دلداریش گفت که من بیش از تو حق دارم که از سر درد بنالم، با این همه باک مدار، اگر تو پیش از من بمیری ترا کفن خواهم کرد، بر تو نماز خواهم خواند و ترا به خاک خواهم سپرد، عایشه با شوخ‌طبعی‌یی که از طعنه و ملامت خالی نبود گفت: بعد هم که به خانه می‌آیی، زن دیگری می‌گیری، و پیغمبر که شوخی و ظرافت را خوش می‌داشت، لبخند زد، نیز در دوره بیماری، يك روز روزه داشت، وقتی زنانش دارویی برای وی درست کردند، وی بیهوش بود، دوا را از کنار دهان به حلقش ریختند و او چون به هوش آمد برآشفست لیکن با خوش طبعی و زنده‌دلی که داشت، خشم خویش ظاهر نکرد، اما واداشت تا زنان همان دارو را در پیش روی او بنوشند و آنها نیز دارویی را که برای بیمار ساخته بودند، تا ته نوشیدند، حتی در بیماری نیز از حال بینوایان غافل نبود، ثروت خود و مکنت خدیجه را پیش از این در همین راه باخته بود و آنچه نیز از سهم غنیمت و خمس به دست آورد به صدقه داده بود، با این همه پیش از بیماری وجه مختصری به عایشه داده بود تا نگاه بدارد، در بیماری از وی خواست تا آن را به محتاجان دهد، پس از آن چند لحظه بیهوش شد و در این بیماری مکرر این حال برایش پیش می‌آمد، چون به هوش باز آمد از عایشه پرسید که آیا آن وجه را به محتاجان رسانیده است؟ زن گفت هنوز نه، پیغمبر وی را واداشت تا آن مال را حاضر آورد و آن را به کسانی که مستحق بودند فرستاد، پس از آن گفت اکنون آسوده شدم از آن که شایسته نبود که پیش پروردگار خویش بروم و این اندازه مال داشته باشم، يك بار که ابوبکر با مردم نماز می‌خواند پیغمبر به مسجد وارد شد، لرزان و ناتوان بود و فضل بن عباس و علی‌بن ابی طالب زیر بازویش را گرفته بودند، مردم که در آن وقت انتظار دیدار وی را نداشتند، از شادی دیدار او نزدیک بود صف نماز را بر هم زنند، اما وی نگذاشت، در کنار ابوبکر نشست و نماز

خواند. به قولی ابوبکر را کنار زد و خود با مردم نماز به جای آورد. بعد از آن روی به مردم کرد و با حالتی رنجور، با رنگی پریده و درحالی که پارچه‌یی به سر خویش بسته بود، با مسلمانان سخن راند. يك جا اشارت به نزدیکی وفات خویش کرد و گفت خداوند بنده‌یی را مخیر کرد بین دنیا و آنچه نزد خداست، آن بنده چیزی را که نزد خداست برگزید. در اینجا گویند ابوبکر بگریست و گفت جان ما و پدران ما فدای تو باد. پیغمبر سخن را ادامه داد، به مهاجران سفارش کرد در باب انصار، و با مردم وداع کرد. در ضمن سخن هم گفت که آدمی را از مرگ گریزی نیست، اما بعد از مرگ، حسابی در کار هست که در آن بر هیچ کس نخواهند بخشود. به خدا سوگند که من هیچ چیز را حلال نکرده‌ام، مگر آنچه خدا حلال کرده است و چیزی را حرام نکرده‌ام، مگر آنچه خدا حرام کرده است. اکنون اگر کسی هست که من بر وی ستم کرده‌ام، هم امروز از من درخواست تا داد وی بدهم. اگر کسی هست که بدو وام دارم، هم اکنون از من طلب کند تا آن وام به وی بازدهم. اگر کسی هست که من بر پشت وی تازیانه زده‌ام هم اکنون برخیزد و به جای آن بر پشت من تازیانه زند. پیغمبر این سخنان را آرام و با آوایی شمرده می‌گفت. با وجود بیماری ممتد، صدایش رسا بود، چنان که در بیرون مسجد نیز شنیده می‌شد. گویند در این هنگام در مسجد صدایی برخاست که گفت: "ای پیغمبر! در فلان وقت بر پشت من تازیانه زده‌یی. می‌خواهم که به جای آن تازیانه‌ات بزنم." حاضران مسجد در حیرت و تأثر فرو رفته بودند. مرد تازیانه برگرفت و به جانب پیغمبر آمد. چون نزدیک محمد(ص) فرا رسید، تازیانه را به کنار افگند. بر شانه پیغمبر خم شد و درحالی که اشک می‌ریخت، بر و دوش وی را بوسه داد. یکی دیگر برخاست و از وی، سه درهم طلب کرد که پیغمبر داد. پس از آن برخاست و به خانه رفت. تب و رنجوریش سخت‌تر شد و باز به بسترش انداخت. يك روز جمعی از یاران به عیادتش رفتند. ازدیدار آنها چنان شادمان شد که اشک شوق در چشمانش درخشید. با خوشحالی و شاید غروری آمیخته به نجابت به آنها خوشامد گفت و اندرزهاشان داد، با دستوری چند در باب کفن و دفن خویش. گفته‌اند در آخرین روز عمر هم خواست در باب جانشینی خویش دستوری دهد. سر و صدا بلند شد که پیغمبر هذیان می‌گوید و بدین‌گونه شاید برای آن که سخن مرگ را از زبان وی

نشوند، او را از این کار مانع آمدند. در این روزها پیغمبر در تب داغی می‌سوخت چنان که از شدت حرارت، کسی دست بر دست وی نمی‌توانست نهاد. ظرف آبی کنار بسترش بود که گاه از آن به صورت خویش می‌زد و ناله‌یی می‌کرد. فاطمه (ع)، یگانه فرزندش در نزدیک بستر پدر می‌گریست. وقتی محمد (ص)، بیتابی او را دریافت، دختر را پیش خواند و چیزی آهسته در گوش او گفت. فاطمه (ع) بگریست. پیغمبر دیگر بار او را پیش خواند و باز پنهانی چیزی در گوش او گفت. این بار دختر بخندید. بعدها وقتی عایشه از وی پرسید که آن گریه و خنده چه بود، گفت آن روز پدرم اول به من گفت که می‌میرد و من از درد گریستم. بعد گفت من هم بزودی به او می‌پیوندم از شادی خندیدم. بدین گونه بیماری پیغمبر شدت یافت. آخرین روز در حالش اندک بهبودی پدید آمد. مردم شادمان شدند و گمان کردند که مگر از بیماری برخاست. ابوبکر که نگرانی بسیار داشت آسوده‌خاطر شد و به خانه خویش در خارج شهر بازگشت. اما این بهبود ظاهری و بیدوام بود. پیغمبر باز در صدد برآمد که به مسجد رود، اما نتوانست. نزد عایشه بازگشت و به بستر افتاد. زن سرش را در کنار گرفت و پیغمبر محتضرانه، دعایی چند خواند. پس از آن ساکت شد و گویی به خواب رفت. هنوز ظهر نشده بود که حرکتی خفیف کرد. بر پیشانی‌اش عرق نشست و نفسی کشید. آخرین سخنش این بود: بل الرفیق الاعلی بل آن یار برترین! پس از آن خاموشی گزید و سرش بر سینه عایشه افتاد ... و عایشه آن را بر بالش نهاد تا برخیزد و با دیگر زنها بر مرگش شیون کند.

یادگار محمد(ص)

جز مساله "خلافت" که از همان روز وفات پیغمبر، بین امت تا حدی جدایی افکند، هنگام وفات او در هیچ چیز دیگر در میان قوم اختلاف پدید نیامد. از آن که پیغمبر هر چند خود دیگر در میان مردم نبود، اما چیزهایی برای مردم باقی گذاشته بود که بعد از او رهبر و هادی مسلمانان به شمار می‌آمد؛ قرآن که کلام خدا شناخته می‌شد، و سنت که گفتار و کردار پیامبر بود. این هر دو یادگار پیغمبر، هم دین او را زنده نگه می‌داشت و هم یاد او را هر روز درخشانتر می‌کرد. ازین رو بود که جدایی ظاهری وفات پیغمبر، یاد او و دوستی او را از دلها نبرد. یاران او که سالها از صحبتش بهره یافته بودند، دین او و کتاب او را همچنان حفظ کردند. با وجود گفت و گوهایی که در باب جانشینی پیش آمد اسلام همچنان باقی ماند، بی‌تغییر و بی‌خلل. ارتداد اعراب هم که يك چند مدینه و اسلام را تهدید کرد، یاران را از اندیشه نشر و بسط اسلام باز نداشت. صدای اذان که شهادت به یکتایی خدا بود و به پیغمبری محمد(ص) هر صبحگاه، هر نیم روز، و هر شامگاهان در مکه، مدینه و طائف و حتی در بین قبیله‌های بدوی، همه جا مسلمانان را به نام او و به پیروی از او، به اجتماع می‌خواند. مراسم حج همچنان همه ساله با شکوه و خلوص سالهای آخر عمر او، اجرا می‌شد و روزه و زکوة هم هیچ اهمیت سابق خود را از دست نداد. جهاد در راه خدا که جنگ مقدس بود، جنگ با کفر و نفاق و جاهلیت، همچنان دوام داشت. یاد پیغمبر و روح بزرگوار او در دلهای تربیت‌یافتگانش همچنان درخشان ماند. در بین این تربیت‌یافتگان او، از هر طبقه مردم وجود داشت؛ پیران فرتوت بودند که در جوانی، بت پرستیده بودند و بعد در فتح مکه، شاهد و ناظر شکست و انهدام بت‌های خویش شده بودند. جوانان نوحاسته بودند که در کودکی، روی به دین خدا آورده بودند و در جزم و یقین خویش پیغمبر را فرستاده خدای یکتا می‌شمردند. کسانی بودند که از آیین یهود یا کیش نصرانی به

اسلام گرویده بودند و از دین گذشته خویش یادها داشتند و نشانها، کسانی هم بودند که از دهلیز دین حنفا به روشنی اسلام راه یافته بودند. هنگام وفات پیغمبر، بسیار بودند کسانی که يك مدت کوتاه یا دراز به صحبت پیغمبر رسیده بودند، با او بیعت کرده بودند، چهره او را دیده بودند، پشت سرش نماز خوانده بودند، با او به جنگ و سفر رفته بودند و از او سخنها از وعده و وعید و از امر و نهی شنیده بودند. در جنگهایی که بعد از رحلت او پیش آمد؛ جنگهای اهل رده، جنگهای شام و مصر، جنگهای ایران و عراق، البته کسانی از این قوم تباه می شدند پیر و جوان. اما هر چه از رحلت پیغمبر می گذشت، یاد او و یاد سخنان او، نزد مسلمانان همچنان مطلوب بود. یاران او، با توسعه فتوحات و بعد با پیدایش اختلافات، در مدینه نماندند اما هر جا رفتند غیر از قرآن که وحی خدایی و رهنمای مسلمانان بود خاطره او را نیز همه جا با خویش می بردند. در هر جا مجمعی از مسلمانان می شد، صحبت از پیغمبر بود و از حدیث او. البته این یاران، از جهات گونه گون با هم تفاوت می داشتند؛ سن و سال آنها متفاوت بود، کسب و کارشان تفاوت داشت، سابقه اسلامشان فرق می کرد و این همه، بر روایات آنها و بر خاطراتی که از پیغمبر داشتند، سایه می انداخت. با این همه حدیث پیغمبر در مجلسی نبود که نبود. در مسجد، گاه مسالهایی پیش می آمد و خلیفه نمی دانست در آن باب، تکلیف چیست؟ کسی برمی خاست، حدیثی از پیغمبر در این باب نقل می کرد، اگر دیگران هم آن را شنیده بودند و به خاطرشان می آمد، شهادت می دادند و بر موجب آن البته با دقت و احتیاطی که سزا بود رفتار می شد. در اردو، گاه تردید یا اختلافی روی می داد راجع به تقسیم غنیمتی یا عقد پیمانی. اگر قرآن در این باب چیزی نداشت، حدیث پیغمبر نقل می شد و اگر پذیرفته می آمد، دستوری بود برای عمل. در اخلاق و آداب گفتار و کردار پیغمبر، همه جا یادآوری می شد و همه جا سرمشق می بود. حدیث او و سیرت او نمونه اعلای ادب و اخلاق شمرده می شد و آرزوی پرهیزگاران قوم آن بود که بتوانند در هرکار، پای خود را در جای پای او بگذارند. احترام فوق العاده‌یی که درباره او رعایت می کردند و ذوقی که در نقل و تکرار سخن او می یافتند، سبب می شد که کلام او را همچنان که خود او گفته بود، بی زیاد و کم نقل و روایت کنند. حافظه قوی بدوی که خطبه‌ها و شعرهای دراز

را بی کم و کاست نقل می‌کرد و کم آشنایی با خط و سواد، آن را جلا می‌داد، آنها را بدین کار قدرت می‌بخشید. این روایات با دقت و حرمت شنیده می‌شد و با دقت و حرمت دهان به دهان می‌گشت. حدیث پیغمبر برای دوستان او محبوبترین حدیثها بود. از نقل و روایت آن لذت می‌بردند، آن را همه جا نقل می‌کردند و در همه کارهای خویش از آن دستور می‌گرفتند. حدیث پیغمبر در مجالس یاران از هر صحبت دیگر مطلوبتر بود، در مهمانیها، در اردوگاهها، در مساجد و در قبرستانها، در هر جا که جمعی از مسلمین می‌بودند، در هر جا که فرصتی دست می‌داد، نقل مجلس قوم، یاد پیغمبر بود؛ یاد پیغمبری که از میان قوم رفته بود، یاد سخنها و یاد کارهای او، هر کس چیزی از او به خاطر داشت، نقل می‌کرد و دیگران اگر از آن آگاه بودند یا نبودند به آن گوش فرا می‌دادند.

صحبت از زنان بود؛ "ابی هریره" می‌گفت که پیغمبر فرمود هر کس دو زن دارد و از آن دو به یکی بیشتر میل کند روز قیامت نیمی از او به يك سوی مایل باشد؛ گفت و گو از لباس بود و خودنمایی بدان؛ "عبلله" بن عمر" روایت می‌کرد از پیغمبر که گفت خداوند به آن کس که از خودبینی دامن کشان می‌رود نظر نمی‌کند؛ حکایت خودبینی و فروتنی در میان بود؛ "عبلله" بن مسعود" نقل می‌کرد که پیغمبر فرمود به بهشت در نیاید آن کس که در دلش به قدر ذره‌یی کبر باشد؛ سخن از تصویر بود و نقش و نگار؛ علی روایت می‌کرد که وقتی من طعامی ساختم و پیغمبر را دعوتی کردم، چون درآمد پرده‌یی دید که بر آن تصویرها بود، پیغمبر بیرون رفت و گفت فرشتگان به خانه‌یی که در آن تصاویر باشد در نیایند؛ بحث از بیماری بود و علاج آن؛ "ابو هریره" یادآوری می‌کرد که پیغمبر گفت خداوند دردی نفرستاد الا که درمانی برای آن فرستاد؛ حدیث جنگ در میان بود و کشتن زنان و کودکان؛ "ابن عمر" روایت می‌کرد که در جنگی زنی را کشته یافتند، پیغمبر از کشتن زنان و کودکان منع کرد.

البته آنها که مدتی بیشتر صحبت پیغمبر را درك کرده بودند، سخنان وی را برای گوشه‌ای که همیشه مشتاق آن سخنان بودند نقل می‌کردند. این حدیثها را سینه به سینه نقل می‌کردند، بی‌آنکه آنها را بنویسند، از آن که پیغمبر در این باب دستوری نداده بود. از آن گذشته، پایبندی به قرآن، اشتغال به حدیث را نزد بعضی بدعت جلوه می‌داد. "عمر بن خطاب"، کسانی را که در نقل این حدیثها افراط می‌کردند نمی‌پسندید، "ابو هریره" بعدها گفت که تا عمر زنده بود نمی‌توانستیم "قال رسول الله" بگوییم. گویند عمر یکبار هم ابو هریره را تازیانه زد و گفت زیاده روایت می‌کنی. کسی نزد "عبلله" ابن عباس آمد و حدیث گفتن گرفت. "ابن عباس" بدو ننگریست. مرد گفت به حدیث پیغمبر گوش نداری؟ "عبلله" گفت وقتی بود که چون حدیث پیغمبر نقل می‌شد، چشم و گوش ما به سوی آن می‌رفت اما بعد که مردم هر گونه سخنی را نقل کردند، دیگر چیزی از کسی نپذیریم، جز آن که بشناسیمش. با این همه در حدیث طی سالهای دراز درست و نادرست به هم آمیخته شد و کار تمیز دشوار گشت. از آن که حدیث پیغمبر طالب داشت و حتی در کشمکشهای فرقه‌ها و احزاب نیز می‌توانست چون حربیه به کار برود. مجموعه‌هایی که بعدها ازین حدیثها پرداخته آمد، ازین سخنها که بر یاران یا پیغمبر بسته بودند پر بود؛ با این همه از یاران و تربیت‌یافتگان پیغمبر کمتر کسی به عمد بی‌پروایی می‌کرد. این بی‌پروایی کار نسلهای بعد بود و یاران پیغمبر غالبا از شوق و علاقه‌یی که به وی می‌ورزیدند، در دل جز اندیشه نیکی نمی‌پروردند.

یاران پیغمبر (ص)

بسیاری ازین یاران، سالهای دراز در دوستی پیغمبر، پایداری و فداکاری نشان داده بودند. "ارقم بن ابی الارقم" در مکه، در بحبوحه تضییقات و محدودیتهای قریش، خانه خود را به پیغمبر واگذاشته بود. در خانه او بود که اولین دسته مسلمانان بر رغم فشارها و سختیهای مخالفان، با پیغمبر خویش ارتباط می‌یافتند، دین خود را از وی تعلیم می‌گرفتند و پشت سر وی نماز می‌خواندند. این "ارقم" از خاندان "بنی مخزوم" بود و با آنکه مخزومیها در آن هنگام با محمد (ص) به شدت دشمنی می‌ورزیدند، "ارقم" از پذیرایی و خدمتگزاری نسبت به پیغمبر هیچ کوتاهی نداشت. "ابوبکر بن ابی قحافه" که بعدها خلیفه پیغمبر و فرمانروای مسلمانان شد، قسمت عمده مالی را که طی سالها در تجارت اندوخته بود، در راه محمد (ص) و دوستی او خرج کرد. "طلحة بن عبدالله" که بعدها داستان جنگ "جمل"، نام او را مشهور کرد در روز "احد"، به دست و تن خویش سپر پیغمبر شد، چندان که دستش آسیب سخت دید و بیست و چهار زخم بر تنش وارد آمد. "علی بن ابی طالب"، شبی که پیغمبر از مکه به مدینه هجرت می‌کرد، در بستر او غنود و از خطر نهراسید. بسیاری از یاران دیگر نیز در راه پیغمبر، از هیچ جانبازی دریغ نمی‌ورزیدند. عده‌یی از آنها مخصوصا در مکه برای خاطر دین خویش، سختیها دیده بودند. بعضی چون کس و کاری نداشتند، زیاده مورد آزار مشرکان می‌شدند. بسیاری را قریش ریشخند می‌کردند، پست و فرومایه می‌خواندند و حتی برخی را شکنجه می‌کردند. غالب این یاران بعدها نیز همچنان ثابت قدم ماندند و وفادار. سرگذشت بعضی از آنها، سرگذشت فداکاری و ایمان بود. از جمله "عمار بن یاسر" که پدر و مادرش در راه مسلمانی و از صدمه مشرکان تباه شده بودند. خود نیز در مکه بخاطر دین، سختی بسیار دید. در مدینه هم در تمام غزوه‌ها با پیغمبر همراه بود. بعدها که "عمر بن خطاب"، او را امارت کوفه داد، باز در نهایت

پارسایی می‌زیست. در دوره "عثمان"، مثل بسیاری از مسلمین دیگر ناخشنودی داشت و يك بار "عثمان" را نیز دشنام داد. سرانجام هم در جنگ "صفین" که همراه علی آمده بود، کشته شد.

"خاب بن ارت" در مکه به بندگی افتاده بود و آزادی یافته، مشرکان قریش شکنجه‌اش دادند تا ترك اسلام کند و او نکرد. در مدینه هم از پیغمبر جدا نشد. بعدها به کوفه رفت و آنجا وطن گزید تا مرد. علی(ع)، به هنگام بازگشت از "صفین"، بر وی نماز خواند.

"صهیب بن سنان" هم آزاد کرده‌یی بود در مکه و چون يك چند در روم به اسارت افتاده بود، او را رومی می‌خواندند. در مکه چون بی پشت و پناه بود، مورد آزار مشرکان شد و از دین بازنگشت. وقتی آهنگ هجرت به مدینه داشت، اهل مکه مانع شدند. گفت: "اگر من همه مال خویش به شما واگذارم به من کاری ندارید." گفتند: "نه"، صهیب مال بداد و به مدینه رفت و پیغمبر چون او را بدید گفت: "صهیب" سود کرد، "صهیب" سود کرد.

"بلال بن رباح"، بنده‌یی زنگی بود. از آن روی، "امیه بن خلف"، وی را به سبب مسلمانی، شکنجه‌های سخت می‌کرد. ابوبکرش از مال خویش بخريد و آزاد کرد و وی به خدمت پیغمبر پیوست. در مدینه مؤذن پیغمبر بود، اما بعد از وی دیگر اذان نگفت. از ابوبکر رخصت یافت و در شام، سکونت جست. گویند وقتی عمر به شام رفت، از او درخواست تا اذان بگوید. چون صدایش بلند شد عمر بگریست و مسلمانان نیز. از آنکه صدای او پیغمبر را به یاد مردم می‌آورد، پیغمبر را که آن همه محبوب بود.

کسانی که بخاطر مسلمانی در مکه دستخوش آزار و بیداد مشرکان شدند، عده‌شان به همین چند تن محدود نمی‌شد. با این همه، در بین یاران پیغمبر کسانی هم بودند که در مهاجرت به حبشه، امتحانِ وفا و ثبات خویش را دادند.

بعضی از این یاران در راه مهاجرت خویش بلاهای سخت دیدند، و رای غربت و آوارگی، از آن جمله بود "سلمة بن هشام" برادر "ابو جهل"، این "سلمه" در نوبت دوم، به حبشه رفت و آنجا با دیگر مسلمانان سختیها دید و رنجها، چون به مکه بازگشت "ابوجهل" وی را بگرفت و حبس کرد و او تا به هنگام غزوه "خندق"، نتوانست به مدینه رود. نظیر این سختگیری را "ابوجهل" به کمک برادر دیگرش "حارث"، نسبت به "عیاش بن ابی ربیعه" کرد. "عیاش" پسر عم "ابوجهل" بود و برادر او از جانب مادر، وی نیز در نوبت دوم به حبشه رفت، وقتی از حبشه به مکه آمد، هنگام هجرت مسلمین بود به مدینه، وی نیز راه مدینه پیش گرفت و با عمر بن خطاب همراه شد. چون نزدیک مدینه رسید ابوجهل و برادرش "حارث" با یک تن از یاران خویش، پیش وی آمدند و گفتند: مادرت بیمار شده است و نذر کرده است که تا ترا نبیند، نه از آفتاب به سایه رود، نه موی خویش را شانه کند و نه چیزی بخورد جز پاره نانی خشک. "عیاش" متاثر شد و آهنگ بازگشت کرد. عمر گفت اینها راست نمی‌گویند، قصدشان آنست که ترا از دین خویش بگردانند. اما سخن عمر در عیاش نگرفت. گفت ناچار به مکه می‌روم و باز می‌گردم. پس با قوم، راه مکه پیش گرفت. آنها در راه وی را گرفتند و بند کردند. عیاش در مکه گرفتار شد و نتوانست به مهاجران مدینه پیوندد. گویند یک پای او را با یک پای "سلمه"، در قیدی بسته بودند و آنها را در تنگنایی به زندان افکنده بودند تا چند سال بعد که پس از وقعه "احد" به مدینه رفت و آنجا بود تا بعد از رحلت پیغمبر در مکه وفات یافت. نظیر این ماجرا برای "هشام" برادر کهتر "عمرو بن عاص" هم پیش آمد. این "هشام" نیز در نوبت دوم به حبشه رفت و چون به مکه آمد، با دیگر مسلمانان آهنگ هجرت مدینه داشت. اما در راه، پدرش او را بگرفت و بند کرد. وقتی پدرش وفات یافت وی در صدد فرار برآمد اما کسانش او را بگرفتند و باز به حبس افکندند و او همچنان در حبس بود تا بعد از واقعه "خندق" که نتوانست به مدینه رود، نزد پیغمبر، کنیه او "ابو العاص" بود و پیغمبر او را "ابو المطیع" خواند.

باری کسانی از مسلمانان که در این دو نوبت به حبشه رفتند، غالباً در غربت و در وطن سختی بسیار دیدند. حتی مشرکان تا پیش "نجاشی"، فرمانروای حبشه هم آنها را دنبال کردند. داستان آنها سرگذشت سختی و آوارگی بود، در راه خدا و در دوستی پیغمبر. از جمله کسانی که در نوبت اول به حبشه رفتند "عثمان" بود، داماد پیغمبر.

زنش، "رقیه" هم که دختر پیغمبر بود در این هجرت با او همراه شد. "جعفر بن ابی طالب"، پسرعم پیغمبر نیز به حبشه رفت. اما در نوبت دوم، و مدتی آنجا ماند، وقتی بازگشت مقارن "فتح خیر" بود و پیغمبر که از دیدار او زیاده خشنود شده بود، گفت نمی‌دانم از فتح خیر بیشتر خوشحال شدم یا از دیدار جعفر. گذشته از اینها "ابو عبیده جراح"، "عبد الرحمن بن عوف"، "زبیر بن عوآم"، "مقداد بن اسود"، "ابو موسی اشعری" و عبدالله بن مسعود هم از کسانی بودند که به مهاجرت حبشه رفتند و در آن راه سختیها دیدند. ابوبکر نیز يك بار به قصد حبشه بیرون آمد اما منصرف شد و در مکه ماند. روی هم رفته کسانی که به مهاجرت حبشه رفتند، تعدادشان بسیار بود. این یاران رسول در مکه از دست مشرکان، آزار بسیار دیده بودند و با این همه، در راه دین پایداری و استواری بسیار نشان می‌دادند.

از کسانی که هر دو نوبت به مهاجرت حبشه رفتند، "عثمان بن مظعون" بود، دایی "حفصه بنت عمر" از زنهای پیغمبر. این "عثمان بن مظعون" تمایلات زاهدانه داشت و از پیشروان زهاد اسلام بود. گویند وی يك بار در صدد برآمد خویشتن را از مردی بیندازد، زن و خانه را هم رها کند و سر به بیابان بگذارد، اما پیغمبر وی را از این کارها منع کرد. در واقع پیغمبر با آن که خود در نهایت سادگی می‌زیست، با شیوه رهبانی موافق نبود. حدیثها هست حاکی از آن که یاران را از افراط در زهد برحذر می‌داشت، چنان که "عبلله" پسر عمرو بن عاص را که می‌خواست خویشتن را تسلیم روزه‌های

طولانی و شب زنده‌داریهای مستمر کند نیز از این کارها باز داشت. با این همه تمایلات زاهدانه در نزد بعضی از یاران همراه بود با فقر و قناعت. کسانی از یاران که اصحاب صفّه خوانده می‌شدند مخصوصاً ازین حیث شهرت دارند. اینها جماعتی بودند از مهاجران فقیر که در مدینه خانه نداشتند و از این رو در صفه مسجد زندگی می‌کردند. در باب فقر و زهد این اصحاب صفه بعدها صوفیه روایات زیاد نقل کردند که بعضی از آنها خالی از اغراق نیست. تعداد آنها را نیز به اختلاف ذکر کرده‌اند و بیشک عده‌شان کم و زیاد می‌شده است. گویند و ظاهراً از مبالغات صوفیه است که این قوم بیشتر اوقات برهنه بودند و خود را میان ریگ، پنهان می‌کردند. حتی چون هنگام نماز می‌رسید، آنها که جامه‌یی داشتند، نماز خویش به جای می‌آوردند و در ریگ پنهان می‌شدند تا دیگران آن جامه‌ها بپوشند و به نماز بروند. به هر حال این جماعت کسانی بوده‌اند که در مدینه کس و کاری نداشته‌اند، خواه از مهاجرین مکه و خواه از اعراب بادیه که به دیدار پیغمبر می‌آمده‌اند. چون جایی برای آنها معین نبود در مسجد، صفه‌یی ساخته شد تا آنجا به سر برند و از مسلمانان مدینه، کسانی که ثروت و مکتبی می‌داشتند آنها را دستگیری می‌کرده‌اند. شروع به غزوات و نیل به غنائیم، رفته رفته بسیاری از آنها را توانگر کرد، اما نام اهل صفه بر آنها ماند و خود آنها نیز ظاهراً به این نام افتخار می‌کردند. از جمله کسانی که نامشان در شمار اهل صفّه آمده است "ابو عبیده جراح" است و "زید بن خطاب" برادر عمر خطاب، چنان که "بلال بن رباح" و "خباب بن الارت" و "صهیب بن سنان" نیز به موجب روایات مشهور يك چند، جزو این طایفه بوده‌اند. "ابوذر غفاری" هم از این طایفه بود. از او نقل کرده‌اند که گفت من از اهل صفه بودم. چون شام هنگام فرا می‌رسید به در خانه پیغمبر می‌رفتیم و او می‌فرمود تا هر يك از ما با يك تن از یاران باز گردد، آنگاه ده تن یا کمتر که از اهل صفه باقی می‌ماندیم پیغمبر خود ما را به خانه می‌برد و چون از خوردن فارغ می‌شدیم، می‌فرمود تا در مسجد بخوابیم. نیز از کسانی که جزو اهل صفه محسوب شده‌اند "مقداد بن اسود"، "عمار بن یاسر"، "ابو درد"، "ابا هریره" و "سلمان فارسی" را می‌توان یاد کرد. گویند پیغمبر با آنها دلنوازیها

www.LiLiBook.ir

می‌کرد و ایشان را به بهشت، مژده‌ها می‌داد. عده‌یی از اصحاب صفه، آزادگان فقیر بودند و عده‌یی بیشتر، کسانی بودند که پیغمبر یا دیگر مسلمانان آزادشان کرده بودند.

دو پیر

رحلت پیغمبر برای اهل مدینه خلاف انتظار بود، مردم که در مسجد مدینه حاضر بودند نخست يك لحظه آن را باور نکردند. حتی عمر بن خطاب در خشم و هیجانی که از اندیشه فقدان پیغمبر داشت گفت که محمد(ص) مُرده است و چنان که موسی به کوه طور رفت، وی نیز غایب گشته است. اما بزودی بازخواهد آمد و دست و پای آنان را که گویند وی مرده است، خواهد برید. این گفته عمر شاید پیشنهادی بود برای آن که فکر فقدان و غیبت پیغمبر را برای عامه مسلمانان قابل تحمل کند و کسانی را که هنوز لرزان و ضعیف بودند، از اندیشه ارتداد باز دارد. ظاهراً نزدیک بود جمعی نیز این گفته عمر را بپذیرند. در این هنگام ابوبکر بن ابی قحافه یار غار پیغمبر فرا رسید. وی خشم و هیجان عامه را فرو نشاند و با صدایی که اندوه و تأثر از آن می‌بارید روی به مردم کرد و گفت: هر کس محمد(ص) را می‌پرستید، بداند که او مرد و آنکه خدای را پرستش می‌کرد، بداند که او جاویدان و بيمرگ است. عباس، عم پیغمبر نیز به مسجد آمد و مرگ محمد(ص) را تأیید کرد. محمد مرده بود و مرگ او، اهل مدینه را سخت ناراحت می‌داشت. اکنون مردم یقین کردند که دیگر هرگز محمد(ص) را نخواهند دید. محمد رحلت کرده بود اما با رحلت او سایه اختلافات دیرین و تعصبات قدیم خاندانها- که حتی برادران مهاجر و انصار را نیز رها نکرده بود - دوباره بر سر شهر پیدا شد. بین مسلمانان مدینه و آنها که از مکه آمده بودند رشک و رقابتی که از چندی قبل مخصوصاً در مواقع تقسیم غنائم پیدا شده بود آشکارتر شد. حتی پیش از آن که پیغمبر را به خاک بسپارند، در باب جانشینی او اختلاف پدید آمد. انصار که ظاهراً بیمشان از آن بود که کار امارت به دست دشمنان آنها بیفتد برای خود امیری پیشنهاد کردند: "سعد بن عباد" از رؤسای خزرج، و مهاجرین در این باب هنوز اتفاق نظر پیدا نکرده بودند. علی بن ابیطالب(ع)، داماد و پسر عم پیغمبر که محمد(ص)، مکرر و آخر بار

در غدیر خم هنگام بازگشت از حجة الوداع خویش، او را ستوده بود و درحقیق سفارش بسیار کرده بود، مورد توجه عده‌یی بود، اما بسیاری نیز با خلافت و امارت او، هر يك به جهاتی همداستان نبودند. در "سقیفه بنی ساعده" که محل سرپوشیده‌یی بود مخصوص اجتماعات قوم، در باب امارت جرّ و بحث پیش آمد و اختلافات کهن تجدید شد. آیا احساس بروز همین تعصبات کهن بود که پیغمبر را مطابق روایات مشهور- وا داشته بود از انتخاب جانشین خویش به صراحت و چنان که جای هیچ تردید نباشد خودداری کند و کار را به مردم واگذارد؟ احتمالی است که داده‌اند و این رشته سر دراز دارد. در حقیقت نگرانی کارگردانان ماجرا که در سقیفه گفته بودند: اگر خلافت و پیغمبری هر دو در يك خاندان باشد هاشمیان بر سایر قریش چیره خواهند شد، حکایت از آن دارد که انصار و مهاجرین هر دو خلافت بنی‌هاشم را مایه خشم و رنجش اعراب می‌پنداشته‌اند و شاید در حقیقت برای حفظ وحدت و اتفاق اعراب بوده است که خلافت علی(ع) را قربانی کرده‌اند، با آنکه بسیاری به او میل باطنی داشته‌اند و یا او را شایسته‌تر می‌دیده‌اند. در صورتی که غیر از یاران علی(ع) که در خلافت او اصرار داشته‌اند، بعضی از کسانی هم که علاقه آنها به مسلمانی محل تامل است- مثل ابو سفیان - بر خلاف رای بیشترین مهاجرین و انصار، علی را به مطالبه حق خویش تحریک می‌کرده‌اند. در هر حال لحظه‌یی بحرانی بود و اختلافی که پدید آمده بود، ممکن بود وحدت اعراب و وجود اسلام و مدینه را به خطر اندازد، آخر ابوبکر- با پشتیبانی و کمک عمر خطاب و ابو عبیده جراح که ظاهراً با او نهانی سازشی داشتند و با هم به این مجلس آمده بودند- به خلافت رسید. نفوذ دخترش عایشه که زوجه محبوب پیغمبر بود و با علی بن ابی طالب(ع) هم که نامزد دیگر خلافت بود، دشمنی کهنه داشت، ظاهراً در این انتخاب بی‌تاثیر نبود. این انتخاب قاطع- خاصه در آن لحظه‌های تردید و اختلاف- چیزی شبیه به کودتا بود. با انتخابی که در این سقیفه انجام یافت، یاران علی(ع) همداستان نشدند. طلحه و زبیر و بنی‌هاشم که در خانه علی(ع) بودند از بیعت با خلیفه ابا کردند. سلمان فارسی چون از این انتخاب خبر شد با خشم و تهدید گفت: کردید و نکردید. ابوسفیان و بعضی دیگر از بنی امیه نیز که شاید در دل جویای فتنه و اختلاف بودند یاران علی(ع) را به مخالفت تشویق

می‌کردند. با این همه، لحظه بحرانی بود و فقط چیزی شبیه کودتا بود که می‌توانست مدینه و اسلام را از خطر تهدید و تجزیه برهاند. در واقع این کودتا هر چند حق علی را که در سقیفه حاضر نبود و با وجود اصرار و تشویق عباس و ابوسفیان در مطالبه خلافت هم شتابی نداشت، ضایع کرد لیکن اسلام را از خطری بزرگ - خطر جنگ داخلی - نجات داد. این نکته را حتی در اولین روز بیعت با ابوبکر که گویند علی(ع) با آن به مخالفت برخاست و حق خویش را بدو یادآور شد، خلیفه به صراحت گفت و تاکید کرد که برای احتراز از فتنه بود که وی قبول خلافت کرد، با آن که حق علی را می‌دانست. ظاهراً به همین سبب هم بود که علی(ع) و یارانش نیز با آن که يك چند از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و از ابوبکر تهدید و فشار هم دیدند و با آن که فاطمه، دختر پیغمبر از ابوبکر ناراضی‌تیا داشت و تا فاطمه زنده بود با همه تهدید و فشاری که در کار آمد علی با خلیفه بیعت نکرد، لیکن سرانجام وی و یاران هم به انتخابی که در سقیفه شد راضی شدند و در مخالفت با این انتخاب پافشاری ننمودند. "سعد بن عباد" هم که حاضر به بیعت نشد، به شام رفت و بعدها کشته شد، ظاهراً به اشارت عمر. بدین گونه خلافت که در روزهای آخر حیات پیغمبر، نزد بسیاری حق علی بن ابی طالب(ع) شناخته می‌شد از دست وی خارج گشت و در بین دیگران دست به دست شد و علی(ع) هم چندی بعد که فاطمه وفات یافت بیعت کرد، خواه و ناخواه.

اما خلافت ابوبکر از اولین روزهای شروع، مواجه شد با ارتداد اعراب، ارتداد کسانی که ادای زکات را نوعی باج به مدینه تلقی می‌کردند و از به جا آوردن نماز و خاکساری و ستایشگری که در آن نسبت به رسول می‌شد ابا داشتند و ظاهراً این هر دو کار=زکات و نماز=را برای خویش نوعی ذلت و به هر حال هردو را خلاف مقتضای مروت عربی خویش می‌شمردند. ظهور و قوت مدعیان نبوت هم که مخصوصاً از اواخر حیات پیغمبر عربستان را برآشفته بود تکیه‌گاه این مرتدان شد. بعضی از این مرتدان نزد خلیفه پیغام فرستادند که نماز می‌خوانند اما زکات نمی‌دهند. بعضی دیگر گرد مدعیان نبوت فراز

آمدند و از آیین محمد بیرون شدند. بدین گونه در فتنه اهل رده - که مدینه و خلافت را تهدید می کرد - هم دواعی دینی در کار بود هم اغراض سیاسی. اما مدینه در حقیقت مرکز خلافتی بود که حکومت و سیاستش هم بر دین و احکام خدا مبتنی بود. از این رو هرگونه مخالفتی که با آن می شد ناچار جنبه دینی نیز داشت.

مقارن اوایل خلافت ابوبکر در شش جا این اهل رده در مقابل مدینه صف آرایی کردند. از آن جمله در چهار جای کسانی که در راس مرتدان بودند، خوددعوی نبوت داشتند: "اسود عنسی" در یمین، "مسلمة بن حبيب" در یمامه، "سجاح بنت حارث" در بین تمیم و "طلیحة بن خویلد" در بین اسد و غطفان. جاهای دیگر هم اهل رده اگر چه برای اسلام مدعی تازه‌یی نتراشیدند، لیکن از پرداخت زکات و از قبول کسانی که از مدینه جهت «جبايت» آن فرستاده می شدند خودداری کردند. سرکشی در برابر قدرت مدینه در واقع از اواخر عهد حیات پیغمبر شروع شده بود؛ لیکن با وفات پیغمبر، این روح عصیان تقریباً در سراسر عربستان مجال جلوه یافت. بدین گونه ابوبکر در آغاز خلافت از همه سوی با فتنه و عصیان مواجه شد. بسیاری از مسلمانان در آن روزها نگرانی و نومییدی خود را نشان می دادند، اما خلیفه با وجود دشواریها که در پیش داشت، خود را نباخت و خونسردی و آرامش خویش را از دست نداد. با آن که حتی مدینه در معرض تجاوز و غارت بود، وی بی تردید و تزلزل "اسامة بن زید" را به شام روانه کرد. در روزهایی که عمده لشکریان اسلام همراه این اسامه و برای اجرای آخرین دستور پیغمبر به سوی شام رفته بود، مدینه مورد تهدید طوایف غطفان و اسد شد؛ اما خلیفه پیر از دشواری موقع نیندیشید و غطفان و اسد را که در صدد هجوم به مدینه و نزدیک مدینه بودند در ذوالقصر مغلوب کرد. بعد از بازگشت، لشکر اسامه هم در دفع اهل رده به جدّ اهتمام نمود. بعضی مشاورانش مصلحت چنان می دیدند که به خاطر زکات با اعراب جنگ نکند؛ اما او نپذیرفت و گفت اگر حتی از آنچه در زمان پیغمبر می داده اند، زانوبند شتری کم کنند برای گرفتن آن

با آنها جنگ خواهم کرد. سردار او، "خالد بن ولید" که پیغمبر هم وقتی او را "سیف‌الله" خوانده بود در دفع اهل رده خدمات درخشانی کرد. هم "طلیحه" مغلوب شد هم "سجاح متواری". مسیلمه نیز در طی جنگی خونین کشته شد و بعد از زد و خوردها و کشتارهای سخت باز در جزیره العرب وحدت و صلح، استقرار یافت و در دنبال تعقیب اهل رده، خالد آهنگ عراق کرد و پس از غارت عراق راه شام را پیش گرفت. خشونت که ابوبکر در دفع فتنه اهل رده نشان داد، اعراب را متوجه کرد که اسلام دیگر راه بازگشت به عهد جاهلی را بر آنها فرو بسته است. ابوبکر هم به محض فرو نشاندن فتنه مرتدان، برای آن که این نیروی پر جوش و خروش که اسلام آن را متحد و یکپارچه کرده بود، بیحرکت نماند و عاطل و ضایع نشود یاران را به عنوان بسط فتوحات و نشر دعوت اسلام به جانب عراق و شام روانه کرد و این کاری بود که ابوبکر آن را به پایان نبرد و بعد از دو سال و چند ماه خلافت وفات یافت (جمادی الاخره سنه 13 هجرت). اما جانشین او، "عمر بن خطاب" کار او را دنبال کرد.

شام و اسکندریه

وقتی که پیغمبر به همراهی پدرزن و یار غار خویش، ابوبکر و در دنبال یاران و پیروان چندین ساله از بیم آزار قریش زادگاه خود شهر مکه را ترك می‌کرد و متواری وار به سوی یثرب که او را با گشاده‌رویی و مهمان‌نوازی پناه داده بود می‌رفت، در بین کسانی که از شکست و فرار وی شاد و خوشحال بودند، هیچ‌کس گمان نمی‌برد که هشت سالی دیگر شهر مکه و بتخانه عظیم آن در برابر پیغمبر، همچون شکست‌خورده‌یی به زانو در خواهد آمد و حتی بیست سال از این ماجرا نخواهد گذشت که دعوت محمد (ص) از کرانه‌های بیابان عربستان هم خواهد گذشت و مداین و بیت المقدس و دمشق و اسکندریه را نیز خاضع خواهد کرد، اما این چیزی که در خاطر هیچ کس نمی‌گنجید، اتفاق افتاد و معجزه‌یی خدایی تلقی شد.

در آن زمان در ایران و بیزانس که مغرب آسیا، میدان رقابت آنها بود همه چیز از ضعف و انحطاط این دو دولت حکایت می‌کرد. در هر دو کشور اختلافات مذهبی، نارضایتیها و دشمنیها در بین طبقات مردم پدید آورده بود. در هر دو جا، تاریخ سلسله‌ها غالباً عبارت بود از يك رشته خیانت و توطئه. چنانکه تاریخ دولتها نیز چیزی جز تعدی و تحمیل دائم نبود.

در ایران، تجمل و شکوه خرد کننده و جور و تعدی بی‌حساب پادشاهان ضعیف بیدوام، مملکت را به سوی ورطه سقوط می‌برد. چنانکه در بیزانس نیز حال از این بهتر نبود. اما در همین سالها که ایران سلطنتهای کوتاه خون‌آلود شاهزادگان ضعیف را پس پشت نهاده بود و بیزانس از غرور غلبه بر ایران

و از شادی به چنگ آوردن صلیب مقدس در پوست نمی‌گنجید، از شهر دور افتاده یثرب در آنسوی بیابانهای دیار عرب قوم نسبة گمنام تازه‌یی که قرن‌ها در ظلمت اهلیت خویش، گرفتار نفاق و شقاق مانده بود و به تازگی وحدت کلمه یافته بود در صحنه تاریخ جهان ظاهر شد. این قوم که با ظاهر خشن و زندگی ساده خویش از غرور و جسارت و شوخ طبعی بهره‌یی تمام داشت، آزادی را از همه چیز بیشتر دوست می‌داشت و عدالت و مساوات را می‌پرستید. در واقع با همین شوق به عدالت و علاقه به مساوات بود که این اعراب حقیر ساده، قسمت عمده دنیای متمدن آن روز را که طعمه دولتهای ایران و بیزانس شده بود از کام آنها بیرون کشیدند و حکومت متزلزل ساسانی را درهم نوردیدند و مهمترین متصرفات بیزانس را از دست اخلاف قیصر خارج کردند.

این اعراب که از یثرب بیرون می‌آمدند، منادی اسلام و حامل قرآن بودند و قدرت و وحدت خود را - بعد از قرن‌ها جدایی و اختلاف - به همین اسلام و قرآن مدیون بودند. زیرا چند سالی قبل از این هجوم و ظهور ناگهانی اعراب بود که اسلام در شهر مکه به عنوان دیانتی تازه - دیانت الهی و پیغام خدایی - اعلام شده بود و هنوز يك ربع قرن از پیدایش آن نگذشته بود که نفوذ آن از عربستان گذشته بود و به عراق و شام و مصر راه یافته بود. درباره فتوح مسلمین و ترتیب و تاریخ آنها البته در روایات اختلاف هست. بعضی روایات هم از اغراق و گزاف خالی نیست، از آن که راویان مسلمان کمتر راضی می‌شده‌اند از شکست مسلمین سخن بگویند. با این همه شك نیست که پیروزیهای اسلام و انتشار سریع آن در جهانِ قدیم، مانند معجزه‌یی بوده است شگفت انگیز! نه فتوحات رومیها با چنین سرعتی همراه بود نه جهانگیری مغولان تا این حد دوام یافت.

در باب اسباب این پیشرفتها البته جای بحث هست؛ اما شگفت اینجاست که این فتوحات درست وقتی شروع شد که با وفات پیغمبر اسلام خود در خطر بود و کارهایش آشفته. هم در مدینه بین انصار

و مهاجران اختلاف پدید آمده بود و هم در بیرون آن اعراب از دین برگشته بودند. ابوبکر که در گیر و دار این اختلافات به خلافت نشست، هم دودستگیهای مدینه را تا حدی پایان داد و هم در سرکوب کردن مرتدان عرب توفیق یافت. بدین گونه وقتی کار اهل رده تا حدی تمام شد، اسلام از بحرانی که هستی یا وحدتش را تهدید می کرد نجات یافت. بعد ابوبکر فرصت یافت که غزوات پیغمبر را از سر گیرد و به نشر اسلام پردازد، در شام و ایران. این کار در واقع هم دنباله کاری بود که پیغمبر خود شروع کرده بود و پادشاهان و فرمانروایان مصر و ایران و شام را به اسلام خوانده بود، هم تهیه کاری بود برای بیکارها که اشتغال به جنگ آنها را از اندیشه فتنه و سرکشی منصرف می داشت.

در طرف شام، خلیفه در حقیقت دنباله کار پیغمبر را گرفت؛ در این زمان شام به ضعف و انحطاط افتاده بود و بعد از سقوط غسانیها این سرزمین که عرضه تجاوز و غارت موکب خسرو پرویز شده بود، طعمه خوبی بود برای مسلمین. درست است که شام، در این هنگام جزو قلمرو بیزانس به شمار می آمد و "هرقل"، امپراتور بیزانس آنجا را چون میراث رومی خویش می پنداشت، اما شامیها، از اعراب و غیر اعراب، در این زمان مذهب یعقوبی داشتند که ملکاییهای بیزانس، آن را کفر و ارتداد می شمردند. پشتیبانی حکومت بیزانس از کلیسای ملکایی و فشارهای سختی که عمال آنها، بر یعقوبیهای شام وارد می آوردند، خشم و کین شامیها را می افزود. از این رو ورود و هجوم مسلمانان، برای آنها تهدید و خطر محسوب نمی شد. سهلست تا حدی مژده رهایی و امید و آسایش هم بود و این نکته موجب عمده پیشرفت مسلمین شد در جنگهای شام.

وقتی تصمیم خلیفه در ادامه جنگهای شام اعلام شد، سیل اعراب داوطلب به سوی مدینه سرازیر شد. خلیفه اول باری که فرصت یافت سرداران خود را روانه سرحداتی شام کرد، هر يك را با لشکری از

داوطلبان. "عمرو بن عاص" را به سوی فلسطین فرستاد، "ابوعبیده جراح" را به جانب حمص و "یزید بن ابی سفیان" را هم به شام. بعد هم افواج مسلمین را، که از هر جایی به مدینه می‌آمدند، به شام گسیل می‌کرد. وقتی مسلمین به حدود شام آمدند، ابو عبیده در جابیه فرود آمد، در جنوب دمشق و جایی که امراء غسانی در آنجا فرمانروایی کرده بودند. یزید بن ابی سفیان در بلقاء فرود آمد به حدود عمان امروز، شرحبیل بن حسنه در اردن یا بصری و عمرو بن عاص در عربیه از سرزمین فلسطین.

رومیهای شام، هر جا که با این مهمانان ناخوانده برخورد کردند، از سادگی رفتار و از شور و حرارت آنها غرق بیم و حیرت می‌شدند. يك جا سردار بیزانسی، عربی ترسا را از اهل فلسطین، پنهانی به اردوی مسلمین فرستاد تا از حال و کار آنها خبر گیرد. فرستاده، بعد از يك روز و يك شب بازگشت و وقتی سردار بیزانس از وی پرسید که قوم را چگونه یافتی؟ جواب داد: اینها شب به راهبان می‌مانند و روز به جنگجویان. اگر شاهزاده‌شان هم دزدی کند، دستش را می‌برند و اگر نابکاری ورزد، سنگسارش می‌کنند ... رومی چون این سخنان بشنید، با بیم و نگرانی گفت: اگر چنین است، انسان در زیر زمین باشد به از آنست که در روی زمین باشد و به این گونه مردم برخورد کند. رومی دیگر، در معرکه جنگ، از يك سردار عرب پرسید که اگر بیگانه‌یی به دین شما درآید، بین شما چه منزلتی دارد؟ و جواب سردار عرب که گفت منزلت همه مسلمانان یکی است، رومی را به شگفتی آورده بود و حتی به مسلمانی کشانیده بود، در واقع همین سادگی و جسارت مسلمانان، رومیها را چند بار شکست داد، هم در عربیه و هم در چند جای دیگر.

اسلام در ایران

ایران در آن ایام گرفتار ضعف و انحطاط بود. بعد از خسرو پرویز، سلطنت دست به دست می‌گشت و فره ایزدی پادشاهان ضعیف را ترك کرده بود. در مدت چهار سال هشت تن از این پادشاهان ضعیف بر تخت برآمدند، بی آن که کفایتی نشان دهند در حفظ آن. بعضی از آنها کودکانی بودند که آیین مملکتداری نمی‌دانستند و غالباً بازیچه درباریان و نزدیکان می‌شدند. دو تن زنان بودند که هر چند در حفظ تاج و تخت خویش، مردانه هم کوشیدند در آن بی سامانیها توفیقی حاصل نکردند. یک تن نیز غاصبی بود که با زور و فشار بر تخت نشست؛ اما به دست نجبا هلاک شد. تمام این پادشاهان آلتی بودند در دست نجبا و بزرگان که خود آنها دچار تفرقه بودند و فساد، نارضایی عامه که بار سنگین تجمل و مالیات دولت بر دوش آنها بود نیز بر ضعف و انحطاط ملک می‌افزود. آتشگاه هم در ضعف و فساد خویش اشتباهی تمام داشت برای بلعیدن اوقاف و اموال کسان. یزدگرد سوم که تقدیر او را آخرین پادشاه ساسانی کرده بود هم جوان بود و آن قدرت را نداشت که بتواند ازین ضعف و انحطاط روزافزون جلوگیری کند. ضعف و سست رایی که بر احوال او چیره بود سبب می‌شد که نه موبدان را بر او امیدی باشد نه عامه را اعتمادی. خبر پریشانی و ضعفی که بر ملک خسروان چیره گشته بود، در این زمان به اعراب بدوی هم که در مجاورت مرزهای ایران می‌زیستند رسیده بود. این بدویها که در کناره صحراهای واقع در سرحدات غربی ایران زندگی می‌کردند رفته رفته به آبادیها و دیه‌های مجاور سرحد دستبردهایی شروع کردند. از آن جمله قبیله‌یی چند از اعراب ربیعہ بودند که "بکر بن وائل" خوانده می‌شدند و در نزدیک فرات جای داشتند. اینها در هر فرصت که دست می‌داد بر آبادیهای ایران می‌تاختند. بعد هم که مورد تعقیب می‌شدند، به صحرای عربستان پناه می‌جستند.

مقارن شروع ضعف و انحطاط ایران دو تن از سران این قبیله‌ها - "مثنی بن حارثه شیبانی" در حدود حیره و "سويد بن قطبه" در نزديك ابله - پیوسته در کناره‌های خاک ایران تاخت و تاز می‌کردند و چون با پریشانیها و بیسامانیها که بود تعقیب آنها ممکن نمی‌شد، جسارتشان هر روز می‌افزود. دولت حیره هم که سابقا برای جلوگیری از همین تجاوزات بدویها به ایران خدمت می‌کرد، از سوءسیاست خسرو پرویز در این هنگام از میان رفته بود. مثنی جسورتر بود و هشیارتر، به همین جهت در این غارت‌های سرحدی از "سويد بن قطبه" شهرت و آوازه بیشتر یافت. بعلاوه مقارن پایان جنگ‌های ردّه اسلام آورد و در مدینه خرابی اوضاع ایران را برای خلیفه باز نمود و او را به جنگ با ایران تشویق کرد. باری با قبول اسلام، مثنی خود را به مسلمین بست تا در تاخت و تازها و راهزنیهای خویش مدینه را نیز پشت سر خود داشته باشد. ابوبکر هم که او را به جنگ رخصت داد، در دنبال او خالد بن ولید را روانه کرد و به مثنی نوشت که در برخورد با ایرانیان از خالد فرمانبرداری کند و بدین گونه ابوبکر در همان حالی که در شام و فلسطین به نشر و توسعه اسلام اشتغال داشت، در عراق و حیره نیز خود را به جنگ با ایران مشغول کرد؛ بی آن که برای این جنگ آمادگی درستی داشته باشد یا نقشه‌یی روشن.

در عراق و سواد، خالد چند بار با دسته‌هایی از مرزداران ایران تلافی کرد و زد و خورد. در بعضی جاها وقتی با شهرها و آبادیهای سرحدی مصالحه می‌کرد غالبا با آنها شرط می‌کرد که برای اعراب جاسوسی کنند و آنها را در راهها و کارها دلالت کنند و هدایت، در هر حال کار عمده‌یی که خالد در عراق انجام داد فتح حیره بود، آن هم به صلح. خالد پیش از آن که به دروازه حیره رسد، پسر مرزبان حیره را که به دفع او رفته بود مغلوب کرده بود و کشته. مرزبان حیره هم - نامش "آزادبه" - از پیش او گریخته بود. مردم حیره شهر را بستند و در قلعه‌های خویش آماده مقاومت شدند. خالد شهر را محاصره کرد و کار بر اهل شهر سخت شد. در زد و خوردها که روی می‌داد، عده‌یی از اهل حیره کشته شدند و مردم به ستوه آمدند. بزرگان قوم که به قلعه‌های خویش پناه بسته بودند و عامه را

به جنگ می‌فرستادند، مورد نفرت و خشم عامه شدند که هر روز در اطراف قلعه‌ها جمع می‌شدند و از ضرورت صلح و تسلیم دم می‌زدند. آخر قلعگیان دست از مقاومت کشیدند و حاضر به مصالحه شدند. به موجب يك روايت، پیری فرتوت - اما چالاک و زبان‌آور - از نصرانیان حیره به مذاکره آمد و در این باب با خالد گفتگو کرد. راویان گویند که این پیر پاره‌یی کاغذ در دست داشت، چیزی در آن پیچیده. خالد از وی پرسید که آن چیست؟ گفت زهر است با خویشتن دارم تا اگر صلح به سزا انجام نیابد، این زهر بخورم و بمیرم و با بیحرمتی نزد قوم بازنگردم. خالد آن زهر از او بستد و بر کف دست خویش ریخت و به نام خدای بخورد که او را هیچ زیان نکرد. پیر حیره خیره گشت و چون نزد قوم بازگشت، گفت این مرد گویی آدمی نیست. کاغذی زهر کشنده خورد که اندکی از آن هرکس دیگر را هلاک می‌کند. جزئیات مذاکرات این پیر را - که "عبدالمسیح" یا "عمرو بن عبدالمسیح" نام داشت - با خالد، اهل روایات ضبط کرده‌اند و البته از زنگِ افسانه خالی نیست و گفته‌اند زهر خوردن خالد در وی و در اهل حیره تاثیری تمام کرد، چنانکه قوم از مسلمانان بشکوهیدند و صلح به مراد خالد برآمد. قرار بر آن شد که اهل حیره جزیه‌یی بدهند - سالیانه هشتاد و چهار هزار و به قولی دویست و نود هزار درهم، بر مسلمانان نشورند و از کار دشمنان هر چه آگاهی یابند به مسلمانان باز نمایند. صلحنامه‌یی هم در این باب امضاء شد در ماه ربیع الاول سال دوازده هجری. خالد مژده فتح را با جزیه و هدایا به مدینه نزد ابوبکر فرستاد. اما فتح حیره - هر چند در واقع تسخیر يك شهر سرحدی مهم بود - نه فاتحان را هنوز به طمع تجاوز به ایران انداخت، نه ایرانیان را از اعراب به اندیشه افگند. خالد هم به دستور خلیفه بی آن که به فکر حمله به ایران باشد، همچنان در حدود فرات - بین اعراب لزاری و آتشپرستان آن حدود - به تاخت و تاز پرداخت، چنان که انبار و عین التمر را گرفت و در نواحی غربی فرات کر و فری تمام کرد. اما خلیفه که از گرفتاریهای مسلمین در فلسطین و شام آگاهی یافته بود و درگیری با ایران را هم در يك جبهه دوم چندان مصلحت نمی‌دید، فرمان داد تا این سیف‌الله^۱ با نیمی از لشکر خویش از عراق راه شام را پیش گیرد و در یرموک به مسلمین پیوندد. چون خالد عازم شام شد، در عراق مثنی بن حارثه ماند با نیمی از لشکر. اما دهقانان سواد، به دستور و

تحريك "رستم فرخزاد"، سردار ایرانی بنای حمله به اعراب را گذاشتند و وضع مسلمین در سواد و عراق به خطر افتاد. مثنی به خفان- منزلگاه دیرین خود در کرانه صحرا- عقب نشست و از آنجا هم به مدینه رفت تا از خلیفه رخصت جنگ بگیرد با لشکر و عدت. گویند هنگام ورود او به مدینه، ابوبکر بیمار بود و در بستر مرگ سفارش کرد که مسلمانان عراق راضی نگذارند.

وقتی عمر بن خطاب- خلیفه دوم- اهل مدینه را به کار عراق تحريك کرد و وعده پیروزی و غنیمت داد، مردم در قبول این جنگ در تردید بودند به سبب وحشت از مقابله با ایرانیها. خلیفه در خطبه‌یی که خواند گفت که خداوند مسلمانان را وعده ملك قیصران و گنج خسروان داده است، برخیزید و جنگ با ایران را ساز کنید. مردم چون اسم ایران را شنیدند ساکت شدند و کسی داوطلب نشد. می‌گویند در این حال مثنی برای مردم صحبت کرد: ضعف و فتوری را که در کار ایرانیها پیش آمده بود بیان داشت و جنگ با ایران را آسان و خوار مایه فرا نمود. خلیفه هم تاییدها کرد و وعده‌های خوب داد. با این همه چند روزی طول کشید تا عده‌یی برای این اقدام آماده شوند و "ابو عبید بن مسعود ثقفی" که برای این کار شور و شوقی نشان می‌داد، در راس این عده قرار گرفت. یاران ابو عبید مخصوصا در اوایل کار محدود بود- تقریبا هزار نفر- و هر چند در طول راه هم کسانی به او پیوستند؛ لیکن جنگ خطر بود و داوطلب کم. وقتی ابو عبید به عراق رسید يك چند در حیره آسود و در چند زد و خورد هم که کرد ظفر یافت و از غارت، غنیمتها به دست آورد، لیکن در محلی به نام "قس الناطف"- نزدیک محل کنونی کوفه- با "بهمن جادویه" برخورد، سردار و مرزبان ایرانی. محل تلاقی، کرانه غربی فرات بود جایی که جبری بر فرات زده بودند. ابو عبید از جسر گذشت و در آن سوی جسر بین دو لشکر، جنگی سخت درگرفت. در لشکر بهمین فیلی چند بود و دیدار مهیب آنها اسبان تازی را می‌رمانید. ابو عبید یاران را واداشت تا به فیلان حمله برند و خود به فیل سفید زخمی زد. فیل از آسیب زخم بشورید و عرب را با خرطوم در ربود. بعد او را به زمین افکند و در پای خویش

فرو مالید. چند تن دیگر از دلیران عرب از حمله فیلان صدمه دیدند. بعضی از آنها ترسیدند و در صد فرار برآمدند. بعضی دیگر جسر را بریدند تا فراریان مجبور به مقاومت شوند اما ممکن نشد. مثنی بن حارثه به موجب بعضی روایات در جلوی دشمن ایستاد تا اعراب بهر طریق می شد با کمک بومیان، جبری دیگر بستند و به سلامت از آن عبور کردند. گویند نزدیک چهار هزار کس از مسلمین در این واقعه هلاک شدند- رقمی که ظاهراً از مبالغه خالی نیست. اما به هر حال مثنی هم که در جنگ، دلاوری بسیار از خود نشان داد، مجروح شد و اعراب فراری راه مدینه را پیش گرفتند. واقعه جسر- که شکست و فرار را بر مسلمین وارد آورد- چهل روز بعد از یرموک شام واقع شد و فراریان جسر که به مدینه آمدند، از شرم روی در نهفتند. فقط يك سال بعد بود که توانستند شکست را جبران کنند، آن هم در واقعه بویب، نهری در نزدیک فرات. در این جنگ مثنی، سردار عرب با "مهران" نام، سردار ایرانی که عنوان امارت حیره داشت برخورد. این بار وجود فیلهای ایران موجب وحشت نشد و جنگی سخت روی داد. مثنی هر چند برادر خود، مسعود را از دست داد؛ اما هم تلافی واقعه جسر را کرد، هم غنیمت بسیار به دست آورد. کشتگان لشکر مهران بسیار بود و خود مهران هم در بین آنها. اعراب بدین گونه در بویب شکست جسر را تا حدی جبران کردند.

دوره آشوب

خلافت عثمان که خود از طایفه قریش و از خاندان امیه بود، هرگونه امید انصار را در باب تفوق مدینه بر باد داد و به اشراف قریش فرصت داد که در کار اداره جامعه اسلامی - جامعه‌یی که خود و پدران‌شان سالها با آن مبارزه کرده بودند - امتیازی را که به هیچ وجه مستحق آن نبودند به دست آورند و کسانی را که به نام سابقین و مهاجرین و انصار در مدینه مزیتی داشتند کنار بزنند، انتخاب او به خلافت هم تا حدی با زد و بند انجام شد، در حقیقت عمر در بستر مرگ وصیت کرده بود که شش تن از یاران، شورایی درست کنند و از بین خود يك تن را به خلافت انتخاب کنند. کارگردانان این شوری هم به سبب دوستی و خویشی به عثمان رای دادند. عثمان نیز که در این زمان پیری سست و ضعیف بود و در دوستی و رعایت‌خاطر خویشان بی‌اختیار به نظر می‌آمد، میدان را برای تاخت و تاز آنها باز گذاشت. برخلاف شیخین، وی که به نعمت و آسایش علاقه داشت برای خود خانه خوب ساخت و رخت و کالا فراهم آورد. چندی بعد "ابوذر غفاری" را که از یاران نزدیک پیغمبر بود، به جرم آن که از وی و از بنی امیه بدگویی می‌کرد، از مدینه راند و راندگان پیغمبر را به مدینه باز آورد و برکشید. از همان آغاز خلافت، کارهای او نزد مسلمین مدینه نارضایی پدید آورد. در اولین شب خلافت که به مسجد رفت، شمعی همراه داشت و مردم این کار او را بدعت و اسراف شمردند. در مسجد هم وقتی به منبر رفت برجایی که پیغمبر می‌نشست برآمد در صورتی که ابوبکر يك پله فروتر نشسته بود و عمر حتی يك پله هم پایین‌تر از ابوبکر می‌نشست. چندی بعد نیز "حکم بن ابی العاص" را که رانده پیغمبر بود به مدینه خواند و جایزه داد، در حالی که ابوبکر و عمر حاضر نشده بودند این طرید رسول الله را به مدینه باز آورند. "عبلله" بن سعد بن ابی السرح را هم که طرید پیغمبر و مورد نفرت او بود، برکشید و او را به جای عمرو بن عاص، والی تمام مصر کرد و او - که در واقع برادر

همشیر خلیفه بود- در ولایت مصر همچنان بود که رقیبش عمرو عاص می‌گفت: در کار خویش قوی و در کار خدا ضعیف، در کوفه هم "سعد بن ابی وقاص" را که ظاهراً به اشارت عمر آنجا فرستاده بود عزل کرد و "ولید بن عقبه" را به جایش فرستاد که از بنی امیه بود و برادر عثمان به شمار می‌آمد، از سوی مادر، این ولید دستی گشاده داشت که او را نزد عامه محبوب می‌کرد، اما در کار دین سخت بی‌بند و بار بود، حتی وقتی هم در حال مستی به مسجد رفت، نماز صبح را چهار رکعت خواند و از مردم پرسید که آیا می‌خواهید بیش از این بخوانم؟ بعد هم در محراب مسجد قی کرد و کار او بر مردم سخت گران آمد، خلیفه نیز اگر چه او را عزل کرد؛ اما باز يك تن از خویشان خود- "سعید بن العاص"- را به امارت کوفه فرستاد، چنانکه "ابوموسی اشعری" را هم از ولایت بصره عزل کرد و دایی زاده جوان خود، "عبلله" بن عامر "را- به جای او- امارت بصره داد، شام هم به "معاویه" واگذار شد که پسر ابوسفیان و از نام‌آوران بنی امیه بود، کارهای کوچکتر را نیز غالباً به خویشان و نزدیکان می‌داد، "مروان بن حکم" و "ابو سفیان بن حرب"- دو تن از بزرگان بنی امیه- تقریباً در همه کارها رهنما و مشیر او بودند، تحت تاثیر این دو اندك اندك کارهای مهم همه به خویشان وی- بنی امیه - واگذار شد و شاید در آغاز کار قصد خلیفه فقط آن بود که اشخاص مورد اعتماد خویش را به کار گمارد و از خودسریهایی که ممکن بود از جانب حکام و عمال مستبد و خودرای پیش آید، وحدت مملکت اسلامی به خطر نیفتد، اما کار چنان که او می‌خواست نشد و در واقع همین خویشاوندان بودند که زمام خلیفه فرتوت را به دست گرفته، او را به هر سویی که می‌خواستند کشانیدند، و فور غنایم و ازدیاد ثروت در بین اهل مدینه هم باعث شد که خلیفه سوم، عطایی را که عمر برای لشکریان مقرر کرده بود قطع کند و این امر خود از اسباب ناخشنودی عامه شد، خاصه که خلیفه در بخشیدن مال به کسان و خویشان خود بی‌ملاحظه بود، به کسانی هم که بر این کار وی اعتراض می‌کردند، غالباً می‌گفت که اینها جمعی هستند بی‌برگ و پر عیال و من با این مالی که زیر دست دارم، صله رحم می‌کنم؛ چنان که پیغمبر نیز به خویشان خود عطا می‌داد، يك بار خمس غنیمتی را که از افریقیه آورده بودند، به داماد و پسر عم خود، مروان بن حکم بخشید، نوبت دیگر هم مبلغی

هنگفت از بیت المال بصره به داماد دیگرش - "عبدالله" بن خالد - حواله کرد. از بیت المال مدینه هم مکرر مبلغهایی به قرض می‌ستاند و به کسان خویش جایزه می‌داد. اما وقتی خازن بیت المال آن را از وی مطالبه می‌کرد، در باز پس دادنش بهانه‌جویی می‌کرد و تاخیر و تعلل. يك بار که این خازن در طلب مالی که خلیفه به قرض از بیت المال گرفته بود اصرار ورزید عثمان برآشت و با وی بسختی سخن گفت. کار به آنجا کشید که خازن به مسجد رفت و روی به مردم کرده گفت عثمان چنان می‌پندارد که من خزینه دار او و خویشاوندان او شده‌ام، در صورتی که من خود را خازن بیت المال شما می‌پندارم و نمی‌خواهم که بیت المال را به عثمان تسلیم کنم. بعد هم کلید بیت المال را در مسجد بین مردم انداخت و به قهر رفت. داستان جمع و تدوین قرآن نیز - علی الخصوص که بعد از تدوین نسخه نهایی سایر نسخه‌های آن را سوزانید، سخت موجب نفرت و کراهیت عامه شد و بعدها این اندیشه پیش آمد که مگر عثمان چیزهایی را که در مذمت بنی امیه در قرآن بوده است از آن حذف کرده است. وقتی هم انگشتی پیغمبر را که در دست خلفا می‌بود، در جایی به نام اریس نزدیک مدینه به چاه انداخت و ناراضیان گمان کردند که در این کار هم عمد داشته است. ابوذر غفاری را که در مسجد مدینه از وی بدگویی می‌کرد نخست به شام روانه کرد؛ اما چون معاویه هم از نیش زبان وی آسایش نداشت، خلیفه او را به مدینه خواست و به جایی دور - "ربذه" - تبعید کرد. عبدالله بن سباء نام را هم که گویند یهودی بود مسلمان شده و در مساله خلافت، قایل به وصایت بود نیز از بصره به کوفه تبعید کرد و از آنجا به شام و به مصر و او همه جا مردم را بر ضد عثمان می‌شورانید و سبائیه همه جا روح عصیان و ناراضی را در بین عامه تقویت می‌کردند. در مدینه نیز تدریجا عدم رضایت ظاهر شد. عمرو بن عاص که از حکومت مصر معزول شده بود، بر ضد خلیفه تحریک می‌کرد، طلحه و زبیر و حتی عایشه هم از وی شروع به بدگویی کردند. خلیفه نیز در دفاع از خود غالبا به تهدید مخالفان می‌پرداخت و گه‌گاه قوت و شوکت بنی امیه را به رخ مخالفان می‌کشید. حتی به حکام ولایات دستور داد که با این ناراضیان با خشونت بیشتر معامله کنند. این سخنان، خشم عامه را که از سستی عثمان و از چیرگی بنی امیه ناراضیها داشتند، افزود. در کوفه،

مردم، عزل حاکم وی را خواستار شدند و خلیفه ناچار پذیرفت، اما به اهل بصره و اهل مصر که نیز همین درخواست را داشتند، جواب مساعدی نداد. مکرر نمایندگان از ناراضیان به شکایت نزد خلیفه آمدند و وی هر بار آنها را به وعده و وعید باز گردانید. ناراضیان از عثمان می‌خواستند عمال ظالم را عزل کند و خود از آنچه خلاف سیرت رسول و شیخین است، دست بدارد. اما خلیفه نه حاضر به عزل عمال خویش بود و نه از آنچه رفته بود، توبه می‌کرد. ناراضیهای مصر و بصره و کوفه که با یکدیگر ارتباطهایی داشتند، در صدد برآمدن به مدینه بیایند. از هر شهر ششصد و به قولی هزار تن به بهانه سفر عمره به جانب مدینه حرکت کردند. ناراضیان مدینه هم سر برآوردند. يك بار خلیفه را در مسجد تهدید هم کردند. خلیفه بیمناك شد و از علی(ع) و محمد بن مسلمه که نزد قوم مقبول بودند، درخواست تا پادرمیانی کنند. قرار بر آن شد که خلیفه توبه کند و خطاهای رفته را جبران نماید. بنی امیه را از خود دور دارد و از آن پس در کارهای خویش، با صحابه مشورت کند. در این باب، پیمانی هم نوشته شد و مخالفان به ولایات خود بازگشتند؛ اما خلیفه باز پیمان شکست و حتی به تحریک مروان بن حکم در صدد تعقیب و آزار شورشگران برآمد. نامه‌یی هم در این باب نوشت به عامل خود در مصر که رئیس شورشیان را تا از راه رسید، بگیرد و حبس و آزار کند. این نامه با قاصدی که آن را می‌برد در راه به دست ناراضیان مصر افتاد و سرّ خلیفه فاش گشت. مصریها خشم آلود به مدینه باز آمدند و در پی آنها ناراضیان کوفه و بصره. این دفعه از خلیفه خواستند از خلافت کناره‌گیری کند و عثمان راضی نمی‌شد. نزدیک يك ماه این ماجرا طول کشید و عثمان هر روز که به مسجد می‌آمد مورد اهانت شورشیان می‌گشت. مداخله کسانی که بیطرف مانده بودند، دیگر نه در خلیفه تاثیر داشت نه در مخالفان. خلیفه برای دفع این فتنه از عمال ولایات، کمک خواسته بود و منتظر آن بود. در این میان يك روز خلیفه را مردم در مسجد سنگباران کردند. بعد هم که به خانه بردندش خانه او را محاصره کردند. این محاصره، سه هفته طول کشید و آخر، قتل يك مصری به دست نگهبانان خانه سبب شد که شورشیان وارد خانه خلیفه شدند. باز هم به عثمان پیشنهاد شد که از خلافت استعفا کند، اما پیرمرد هشتاد ساله نپذیرفت. پس او را در حالی که بنا بر مشهور به تلاوت قرآن مشغول بود،

کشتند (18 ذو الحجه 35 هجری). در این ماجری زوجه او- "نائله بنت فرافصه کلبی" - نیز مجروح شد و انگشت وی قطع گشت، لشکری هم که معاویه- اما خیلی دیر- از شام به یاری او فرستاد در بین راه، از کشته شدن خلیفه خبر یافت و به شام بازگشت.

درباره علی (ع)

در آخرین روزهایی که عثمان در خانه خویش محصور بود، علی (ع) در مسجد در نماز بر مردم پیشوایی کرد. بعد از کشته شدن عثمان نیز بیشتر مسلمین انظارشان متوجه او بود، حتی بعد از چند روز فترت که طی آن؛ بصریها، "طلحه" و کوفیها، "زبیر" را برای خلافت پیشنهاد می‌کردند عاقبت در باب خلافت علی که مخصوصا مصریها از آن پشتیبانی می‌کردند توافق شد. علی (ع)، پسر عم پیغمبر و داماد او بود. از شش سالگی در خانه او بزرگ شده بود. هنوز کودک بود که به اسلام گرویده و ظاهرا اولین مسلمان بود بعد از خدیجه. با وجود کم سنی از همه فرزندان عبدالمطلب اولین کس بود که وعده یاری به پیغمبر داده بود و در شب هجرت در بستر پیغمبر و به جای او غنوده بود. در "غدير خم" و به قولی حتی در "حدیبیه" هم پیغمبر سفارشها کرده بود در حق او و بزرگداشتها، اما انتخابی که در سقیفه انجام یافت او را از آنچه حق خویش می‌دانست و جمعی از یاران پیغمبر نیز با او همداستان بودند، محروم کرده بود و به گوشه‌گیری و خانه‌نشینی واداشته بود. از این رو در این هنگام با کراهت به قبول خلافت تن در داد. اختلافاتی که در بین مسلمانان پدید آمده بود و تا حدی هم این نکته که چند بار متوالی، خلافت را که وی حق خود می‌دانست، دیگران از وی گرفته بودند و مخصوصا هرج و مرج بنی‌سراجی که در اواخر عهد عثمان مردم را عاصی و گستاخ کرده بود، هر گونه میل و رغبت به حکومت و امارت را از دل وی بیرون برده بود. علی (ع) این را به خوبی حس می‌کرد که خلافت عثمان اشراف قریش را تدریجا به اعاده حیثیات جاهلی گذشته خویش امیدوار کرده بود و با غلبه‌یی که بنی‌امیه در این چند سال بر تمام مقامات مهم پیدا کرده بودند، بازگشت به حیات ساده عهد پیغمبر آسان نبود. خاصه که غنایم این چند سال و طرز توزیع آن مسلمین را تا حدی به خیالهای تازه انداخته بود. از این رو بود که علی (ع) از قبول خلافت ابا داشت و غالبا از

مردم پنهان می‌شد. يك بار وقتی با انبوه مردم مواجه شد و اصرار آنها را دید گفت مرا بگذارید و کسی دیگر را بجوئید، از آن که من اگر این کار را بپذیرم شما را به سویی که خودم می‌دانم راه می‌برم، به حرف سخنگویان و عتاب ملامتگران گوش نمی‌دهم؛ اما اگر مرا واگذارید مانند يك تن از شما هستم؛ شاید هم بیش از شما نسبت به آن کس که بر می‌گزینید، فرمانبردار و سخن‌شنو خواهم بود. در هر حال این که برای شما وزیر و رایزن باشم بیشتر به نفع شماست تا برای شما امیر و فرمانده شوم. این سخنان را علی (ع) به جد و اعتقاد می‌گفت چنانکه شیوه او بود و قصدش عذر آوردن و بازارگرمی نبود. حتی در خطبه‌یی که گویند يك روز در ایام خلافت ایراد کرد، اندیشه خود را در این باب بیان کرده بود: وی طی سالها از خلافت که آن را حق خویش می‌شمرد، دور مانده بود. حق او را دیگران مثل پیراهنی پوشیده بودند. پیراهنی که آن را از وی ربوده بودند. ابوبکر که این پیراهن را از وی گرفته بود با آنکه خود در اول کار از مردم در می‌خواست تا او را از بیعت معاف دارند، در پایان عمر کار را به دوست خویش، عمر خطاب وا گذاشته بود و در تمام مدت خلافت این دو پیر، علی که خلافت را حق خویش می‌دانست صبر کرده بود، با وجود سختیها و نارضايتها، اما عمر هم وقتی راه خود را پیش می‌گرفت، کار را واگذار کرد به شورا آن هم بین کسانی که علی (ع) همواره خود را از همه آنها بالاتر دیده بود. با این همه خود عمر هم در همه این اهل شورا، عیبهایی می‌دید: "سعد بن ابی وقاص" را درشت طبع می‌شمرد و بدخوی، "عبد الرحمن بن عوف" را قارون امت می‌دید، "طلحه" را به سبب تکبرش، "زبیر" را به سبب خستش، "عثمان" را به جهت خویشاوند دوستیش و علی (ع) را به این بهانه که به خلافت علاقه بسیار دارد عیب می‌کرد. اما این شورا باز فرصتی داد به قوم برای بازگشت به حسابهای گذشته. وقتی هم خواستند به وی پیشنهاد خلافت کنند، پیروی از شیوه شیخین را شرط کردند که او نمی‌خواست بپذیرد و ناچار کنار کشید. عثمان خلیفه شد تا به کمک خویشانش که آنها را زیاد دوست می‌داشت با بیت المال همان کاری را بکنند که شتر با گیاه بهاران می‌کند و وقتی هم ماجرای قتل او پیش آمد، علی (ع) همچنان کنار بود، اما مردم او را رها نکردند. يك روز مثل یال کفتار به دورش ریختند، اطرافش را چنان گرفتند که دو طرف ردایش پاره شد و

نزدیک بود فرزندانش زیر دست و پا بروند. گرفتاریها در کار بود و پریشانیها و ازین رو وی در قبول بیعت تردید داشت، اما مردم او را رها نکردند و اصرارها رفت تا ناچار پذیرفت. اهل مدینه و مخالفان عثمان با او بیعت کردند و پیش از همه طلحه و زبیر، حتی کسانی از بنی امیه هم که در مدینه مانده بودند با او به خلافت بیعت کردند اما با کراهت. علی(ع)، عمال عثمان را از همه بلاد معزول کرد و به جای آنها عاملان تازه فرستاد. لیکن این عمال جدید نه در کوفه پذیرفته شدند، نه در شام. طلحه و زبیر را هم ظاهراً میخواست شغلی بدهد، حتی طلحه خود به ولایت یمن میاندیشید و زبیر عراق یا یمامه و بحرین را در نظر داشت. اما علی(ع) از گفت و شنودی که با آنها کرد آنها را در کار ولایت به جمع مال حریص یافت و از ارجاع شغلی به آنها منصرف شد. اینها که از علی(ع) مایوس شدند از مدینه بیرون آمدند و در مکه به "عایشه" پیوستند. این ام المؤمنین هنوز کینه‌ی را که از "واقعۀ افک" از علی(ع) در دل داشت، فراموش نکرده بود. از این رو با آنکه خود در مدینه مکرر بر ضد عثمان سخن گفته بود، وقتی از بیعت مردم با علی خبر یافت بر مرگ عثمان اظهار تاسف کرد و علی(ع) را به دخالت در خون او متهم داشت. حتی مساله خونخواهی مظلوم را پیش کشید و در مکه مردم را بر ضد علی شورانید. گذشته از امویان، تمام کسانی که مانند طلحه و زبیر - هر یک به سببی - از خلافت علی ناراضی بودند به او پیوستند. اینها با مالی که از بصره و از یمن رسید، عده‌ی راه انداختند، به خونخواهی عثمان برخاستند و به اشارت عبدالله بن عامر که در زمان عثمان ولایت بصره داشت، راه بصره را پیش گرفتند. در آنجا "عثمان بن حنیف انصاری" را که از جانب علی حکومت بصره داشت، گرفتند و با شکنجه و آزار، از آنجا راندند. عده‌ی را نیز به این عنوان که در قتل عثمان دست داشته‌اند، کشتند. علی(ع) که در مدینه تنها مانده بود - و عده‌ی از مهاجرین و انصار برای اجتناب از فتنه، مخصوصاً دور و بر او را خالی کرده بودند - با عده‌ی که تعدادشان به هزار نفر نمی‌رسید برای دفع این عثمانیها از مدینه بیرون آمد. از کوفه که مردم آن همواره با اهل بصره همچشمی و دشمنی داشتند، عده‌ی به او پیوستند. در نزدیک بصره، خلیفه سعی کرد که مگر با مذاکره، کار به صلح بینجامد اما نشد. ناچار بین طرفین جنگ درگرفت (جمادی الثانیه 36 هـ) طلحه

در طی جنگ، اما ظاهراً با تیر "مروان بن حکم" که او را قاتل عثمان می‌دانست، کشته شد و زیر هم که گویا پشیمان شده بود و از معرکه کناری گرفته بود، در بیرون از میدان جنگ به قتل رسید. اما جنگ ادامه یافت تا آن که لشکریان علی (ع) شتر عایشه را به زانو درآوردند و با تسلیم عایشه جنگ به پایان رسید. با پیروزی در این جنگ - که "جنگ جمل" خوانده شد - عراق بر علی (ع) مسلم شد و او کوفه را قرارگاه خویش ساخت و دیگر به مدینه باز نگشت. مدینه که تا این زمان مرکز خلافت اسلامی بود از آن پس، دیگر از اهمیت اداری و سیاسی افتاد و تنها عزلتگاه صحابه و تابعین و مرکز تعلیم قرآن و سنت شد و همچنین محل تفرج و استراحت عمال معزول.

بدین گونه، شجاعت و تدبیر علی (ع)، جنگ جمل را با پیروزی خاتمه داد، اما مخالفت با خلیفه جدید هنوز سر دراز داشت. زیرا "معاویه بن ابی سفیان"، از خاندان اموی که از سالها پیش در شام امارت داشت، علی (ع) را در خون عثمان متهم می‌شمرد و از بیعت کردن با او امتناع می‌ورزید. وی، پیراهن خون آلود خلیفه سوم را در مسجد دمشق آویخته بود و مردم را به خونخواهی او، بر علی (ع) می‌شورانید. مذاکرات و مکاتبات که شد، در حل قضیه سودمند نیفتاد و عاقبت کار به جنگ کشید. در "صفین"، واقع در مغرب "رقه" و نزدیک کناره راست "فرات"، تلاقی دو لشکر روی دامتعاقب چندین زد و خورد جزئی و در پایان مدتی مذاکره بی‌نتیجه، آخر جنگ آغاز شد. شکست نخست به معاویه افتاد (صفر 37 هـ) و یاران وی مایوس و متزلزل شدند. در این میان به صوابدید عمرو بن عاص، لشکر شام، قرآن بر سر نیزه کردند و خواستار حکمیت قرآن شدند. این خدعه، لشکر علی (ع) را در ادامه جنگ مردد کرد و علی (ع) بر خلاف میل، ناچار به قبول حکمیت راضی گشت و دو لشکر از هم جدا شدند. از یاران علی (ع)، عده‌یی که "محکمه" خوانده شدند، بر این قبول حکمیت اعتراض کردند و آن را ناروا شمردند. در حقیقت تسلیم به حکمیت برای علی (ع)، حاصلی جز زیان نمی‌داشت. چون این حکمیت، نه فقط خلیفه پیغمبر را با معاویه - یک حاکم معزول اما یاغی - در یک ترازو

می‌نهاد، بلکه خلافت او را نیز با خطر عزل و خلع مواجه می‌کرد. در صورتی که برای حاکم معزول شام- که در حوزه حکومت خویش مثل يك یاغی باقی مانده بود- از این حکمیت، بیم باخت و زیان نبود. موضوعی هم که به حکمیت واگذار می‌شد این بود که آیا عثمان مظلوم کشته شده است یا بحق و البته اگر محقق می‌شد که عثمان، مظلوم و ناحق کشته شده ست، شاید معاویه می‌توانست به عنوان ولی دم، قصاص کشندگان او را که بعضی از نامدارانشان در دستگاه علی(ع) بودند، بخواهد. اما اگر هم حکمیت به نفع او می‌شد، باز حیثیت خلیفه - که عامه مردم در مدینه با او بیعت کرده بودند- لطمه می‌دید. با این همه، عاقبت از ناچاری و بر خلاف میل خویش، علی(ع) به حکمیت تن در داد، اما میل داشت "عبلله" عباس را از جانب خود به حکمیت برگزیند. با این انتخاب لشکریانش موافق نشدند و "ابو موسی اشعری" را پیشنهاد کردند و هر چند علی(ع) عذر آورد که این ابو موسی از آغاز بر وی عصیان ورزیده است و وی را رها کرده است، نپذیرفتند. عبلیله" عباس را به سبب خویشی که با علی(ع) داشت، قبول نکردند. علی(ع)، حتی خواست "مالك اشتر" را به حکمیت انتخاب کند باز لشکریانش نپذیرفتند و گفتند که او خود افروزنده آتش است، در فرو نشاندن آن چه اهتمام خواهد کرد؟ ناچار "ابوموسی اشعری" انتخاب شد. در مذاکرات "دومة الجندل" و "اذرح" که بین حکمین -ابوموسی اشعری، نماینده لشکر عراق و عمرو بن عاص، نماینده لشکر شام- روی داد ظاهراً نتیجه آن شد که عثمان، مظلوم کشته شده است اما این نتیجه مسکوت ماند و بین حکمین، توافقی که حاصل شد آن بود که علی(ع) کنار گذاشته شود تا کشندگان عثمان در پناه او نباشند و جنگ و برادرکشی بین مسلمانان دوام نیابد. اما عمرو عاص در مجلسی علنی، بعد از آنکه ابوموسی، خلع علی(ع) را اعلام کرده بود، مساله خلافت معاویه را پیش کشید. در صورتی که در آغاز گفت و گوی حکمیت، هیچ حرفی از آن باب، در میان نبود. بدین گونه چنان که از پیش انتظار می‌رفت در این حکمیت کسی جز علی(ع) زیان نکرد. این رای ناروا که آمیخته به خدعه و فریب هم بود البته مقبول علی(ع) و یارانش نشد و لیکن معاویه که در صفین به عنوان مطالبه خون عثمان با علی(ع) می‌جنگید، از این پس به دستاویز مطالبه خلافت با او به جنگ برخاست. گذشته از آن، محکمه

حروریه نیز که تسلیم به حکمیت را ناروا می‌شمردند، علی را تکفیر کردند و "خوارج" خوانده شدند. این خوارج در اطراف لشکرگاه خویش تاخت و تاز می‌کردند و مردم را به تهدید و اکراه، وادار به لعن عثمان و علی(ع) می‌نمودند. برای خود نیز کسی را- نامش "عبلله" بن وهب"- به عنوان خلیفه انتخاب کرده بودند و او را امیر المؤمنین می‌خواندند. علی(ع)، جمعی از آنها را به نصیحت و حجت قانع کرد، اما بسیاری از آنها تسلیم نشدند. عاقبت در جایی موسوم به "نهروان"، واقع در بین راه "واسط" و "مدائن" با آنها جنگ کرد و بیشترشان را کشت. (صفر 38 ه.ق.) وقتی کار خوارج تمام شد، علی(ع) که تدریجاً یاران و هواخواهان خود را از دست می‌داد، باز در صدد جنگ با معاویه برآمد. اما یاران به بهانه‌ها، از همراهی با وی تقاعد ورزیدند و حوادث نیز بدو مجال تدارک لشکر نداد. چندی بعد هم یکی از خوارج - نامش "عبد الرحمن بن ملجم" - سحرگاهی، در مسجد کوفه او را با تیغ زهر آبداده‌یی، زخم زد و خلیفه دو روز بعد به سن شصت و پنج و به قولی شصت و سه سالگی از آن زخم، وفات یافت. (21 و به قولی 17 رمضان سال 40 ه.ق.) گویند این عبد الرحمن با دو تن دیگر از خوارج - نام یکی "حجاج بن عبده" معروف به "برک" و نام آن دیگر "عمرو بن بکر" - همدستان شده بود که تا علی و معاویه و عمرو عاص را در یک شب بکشند. کار آن دو تن پیش نرفت، اما ابن ملجم، علی را از میان برد و میدان را برای معاویه بازگذاشت. علی(ع) را شبانه دفن کردند و ظاهراً از بیم خوارج و دشمنان دیگر، قبرش را پنهان داشتند.

آغاز حکومت عربی

کشته شدن علی(ع) بر دست خوارج، معاویه را که خود از سوء قصد خوارج جسته بود تقریباً بی معارض گذاشت. از آن که خلافت حسن بن علی- امام حسن(ع)- که یاران پدرش در کوفه با او بیعت کردند، سرنگرفت. معاویه که بعد از ماجرای حکمیت خود را خلیفه می‌دانست، حسن(ع) را به آسانی کنار زد. زیرا جانشین علی در واقع فقط وارث خزانه‌یی بود خالی و لشکری که به نظم و انضباط درست عادت نداشت. نومی‌دی از وضع بیت المال و بی اعتمادی نسبت به لشکر عراق حسن(ع) را واداشت تا پیشنهاد معاویه را بپذیرد و با ترك دعوی خلافت، استواری آرامشی را که پدید آمده بود بیفزاید. در چنین احوالی، کناره‌گیری امام حسن(ع) میدان را بکلی برای معاویه باز گذاشت.

بدین گونه معاویه خلیفه شد؛ پسر مردی که در تمام مدت دعوت پیغمبر- جز دو سه سال آخر- با او جنگیده بود، اکنون خلیفه پیغمبر شناخته می‌شد. پشتیبان او نیز اهل شام بودند، یعنی اعرابی که در هنگام فتح شام به آنجا آمده بودند. از این رو معاویه برای آنکه از بین این حامیان خویش دور نباشد، دمشق را مرکز خلافت کرد. این شهر البته هم حیثیت مذهبی مدینه را فاقد بود و هم از بلاد شرقی قلمرو خلافت دور افتاده بود. اما جای ایمنی بود برای معاویه و از این رو خلیفه اموی با وجود نارضایی اهل مدینه آنجا را مرکز خلافت خویش کرد.

این معاویه از ده‌ها عرب بود و به حلم و حيله و تدبیر شهرت داشت. در مکه به دنیا آمد و جزو تربیت اشرافی خویش با کتابت و حساب هم آشنا شد. منفعت جویی و فرصت طلبی را از پدرش

ابوسفیان به میراث برد و کینه جویی نسبت به اسلام و مسلمین را از مادرش هند، با این همه مثل آنها در سال فتح مکه اسلام آورد و پیغمبر که می‌خواست از ابوسفیان دلجویی کند او را در جرگه کاتبان خویش درآورد. ابوبکر هم بعدها او را همراه برادرش - یزید بن ابی سفیان - به شام فرستاد. در فتح صیدا و بیروت و جلیل مقدمه لشکر یزید با وی بود. عمر بن خطاب ولایت اردن به وی داد. چندی بعد که برادرش یزید، در طاعون شام مرد، امارت شام را نیز خلیفه به وی واگذاشت (18 هجری). در شام معاویه استعداد جنگجویی و قدرت اداری از خود نشان داد. فتوحاتی را که در آن حدود در امارت یزید بن ابی سفیان شده بود، دنبال کرد و توسعه بخشید. عثمان هم که خویشاوند او بود قدرت و قلمرو او را افزود. معاویه در شام از آسایش و فراغتی که به دست آورده بود استفاده کرد و نظم و نسقی در کارهای قلمرو خویش پدید آورد. بیست سال حکومت متمادی در این سرزمین، به او مجال داد که طوایف و اقوام مجاور را به تهدید و تطمیع با خویشان یار کند. خونخواهی عثمان را بهانه‌ی کرد برای تحکیم موقعیت خویش. اشتغال علی(ع) هم به جنگهای داخلی و تهاون و تمرد سپاه او فرصتی به وی داد تا یاران خویش را بیفزاید و زمینه خلافت را برای خویش تهیه کند. قضیه حکمیت که در طی آن با خدعه و حيله خلافت به نام او شد، نه فقط یاران علی(ع) را ناراضی کرد، بلکه صدای بیطرفهایی مثل عبدالله بن عمر و "سعد بن ابی وقاص" را هم درآورد. هر چند این رای را نه شیعه قبول کردند و نه خوارج، لیکن همان به معاویه فرصت داد که دنباله خیالات خویش را بگیرد. کشته شدن علی(ع)، آخرین مانعی را هم که بین او و مسند خلافت وجود داشت از میان برد و او در اورشلیم خود را خلیفه خواند. اول وضع خود را در شام محکمتر کرد و بعد از آنکه حسن بن علی(ع) را هم کنار زد، وحدت قلمرو خلافت را تأمین کرد. ده‌ها عرب - چون عمرو بن عاص، "مغیره بن شعبه" و "زیاد بن ابیه" - را بهر نحو که ممکن بود صید کرد و به خود متمایل ساخت. برای جلب "زیاد" ناچار شد او را برادر خویش و پسر ابوسفیان بخواند. حتی شهادت درست کرد که مادر زیاد - نامش سمیه با ابوسفیان پدر معاویه در جاهلیت همبستر شده است و زیاد بدین گونه پسر ابوسفیان است و برادر معاویه. این دعوی معاویه با حکم اسلام مغایر بود، چون به موجب

شرع فرزند تعلق داشت به صاحب فراش. لیکن معاویه برای جلب زیاد به حکم شرع اهمیت نداد و در واقع هم زیاد را رسوا کرد هم ابوسفیان را و این همه برای آن بود که از کفایت و کاردانی زیاد در کارهای خویش می‌خواست بهره بگیرد. کار عراق را معاویه به مغیره و زیاد داد و مصر را به عمرو عاص و پسرش. حجاز هم به مروان بن حکم داده شد که رانده رسول‌الله^ص بود و بعدها خلیفه هم شد. چون از کار ولایات فراغتی یافت، تمام وقت خویش را صرف توسعه و تحکیم خلافت کرد. همچنین جهازات بحری فراهم آورد و جنگهای خارجی را از سر گرفت. قبرس و رُدس را به دست آورد و دو بار هم پسرش یزید را به تسخیر قسطنطنیه فرستاد- بدون آنکه از محاصره آن شهر نتیجه‌یی به دست آورد. مهمترین اقدام معاویه که از اسباب عمده پیروزیهای او به شمار آمد، ابتکاری بود که در ایجاد لشکر شام به خرج داد؛ لشکری که از رؤسای خویش کورکورانه اطاعت می‌کرد و در پیشبرد مقاصد بنی‌امیه از هیچ امری ملاحظه نداشت. بدین گونه معاویه برای اخلاف خود لشکری پدید آورد ورزیده و فداکار که در آداب و ترتیبات آن ظاهرا از تجارب رومیهای شام هم استفاده کرد. این لشکر را وی به وسیله غزوه‌های هر ساله و مهاجماتی که دایم به بلاد مجاور- ثغور بیزانس- می‌کرد همیشه تازه نفس نگاه می‌داشت. با این مهاجمات مستمر- اما بی‌نقشه - لا محاله به دشمن فرصت آن نمی‌داد که به قلمرو مسلمین تجاوز کند. فقط یکبار عده‌یی از طوایف سرحدی شمال سوریه که "جراجمه" خوانده شده‌اند - به تحریک رومیها به شام هجوم آوردند (سال 46 هجری) و از لبنان تا حدود فلسطین به دست این جراجمه افتاد. عده‌یی هم از موالی و اسرای این نواحی که ناراضی بودند به آنها پیوستند و غائله عظیم شد. معاویه با امپراطور بیزانس قراری بست که وی از حمایت ماجراجویان دست بدارد و در عوض اسرای رومی را بگیرد با خراجی سالیانه. پس از آن خلیفه اموی جراجمه را سر جای خود نشاند و اگر چه کار برای وی تا اندازه‌یی گران تمام شد؛ لیکن غائله جراجمه پایان یافت و این طوایف تا دوره عبد الملک مزاحم ملك امویان نشدند. معاویه چون به لشکر شام حاجت دایم داشت و آن را در حوادث پناهگاه خویش می‌شمرد، در تنظیم کار لشکر جهد و دقتی تمام ورزید- جیره آنها را دو برابر کرد و در پرداخت مواجب آنها اهتمام بسیار به کار برد. این لشکر

به مجرد صلای معاویه راه جنگ را پیش می‌گرفت و بی چون و چرا هر جا که خلیفه اموی می‌خواست با او همراه می‌شد. از این گذشته در تنظیم کار بیت المال هم از "سرجون بن منصور" - يك تن از نصاری شام - استفاده کرد. نظم و نسقی که در کار بیت المال پدید آمد، بخششهای بی‌حسابی را که وی برای جلب ده‌ها و روسای عرب لازم داشت میسر نمود. به امر زراعت هم توجه خاصی نشان داد. مخصوصاً در اراضی حجاز، چاه‌هایی کند و سدهایی هم بست. در شام، زنی - نامش "میسون" - از "بنی کلب" گرفت و به وسیله آنها، با طوایف یمانی شام، خویشاوندی یافت و توانست در کار لشکر بر آنها تکیه کند. برید نسبت مرتبی هم به وجود آورد و کار غزو و فتوح را نیز فراموش نکرد. مخصوصاً با رومیها دایم مشغول ستیز و آویز بود - اما پیشرفتی در آنجا نداشت. نسبت به نصاری شام روش ملایم درپیش گرفت. در امر خراج و اداره کارها هم بیشتر از آنها یاری جست و در واقع، از رسوم دیوانی بیزانس تقلید کرد. بدین گونه رفته رفته از تئوکراسی ساده و بدوی خلفای راشدین، خلافتی موروثی پدید آورد که از يك سلطنت معتدل چیزی کم نداشت و خود او با حلم و تدبیری که در خور يك "سید" قبیله بود، شیوخ عرب و وفدهای قبایل را جلب و اداره می‌کرد و چیزی از نوع يك سلطنت بدوی را - با قلمروی وسیع - به وجود آورد. برای جانشینی خود نیز، پسرش یزید را برگزید و در اواخر عمر خود، آن را اعلام کرد. این امر برای خود او البته يك توفیق سیاسی به شمار می‌آمد و در واقع از لحاظ حکومت، این فایده را داشت که در کارها ثباتی پدید آورد. اما خلافت موروثی، نه با تئوریهای شیخین و بقایای صحابه درست در می‌آمد و نه اخلاف انصار و مهاجرین آن را می‌پسندیدند. از آن گذشته، هم خوارج آن را رد می‌کردند و هم شیعه عراق از آن خشمگین بودند. مع هذا با تدبیر و حيله معاویه، این اندیشه که در گذشته بین مسلمین به هیچ وجه سابقه نداشت پیشرفت یافت. در سال شصت هجری که معاویه وفات یافت، هشتاد ساله بود و از خلافت او، بیست سال می‌گذشت. در تمام این مدت، به قول ذهبی، نه هیچ معارض عمده یافت، نه در هیچ جنگی شکست خورد. در دمشق، عمرش به آخر رسید و در قبرستان "باب الصغیر" که گورش هنوز

www.LiLiBook.ir

آنجاست، مدفون شد. پیش از وفات، چون پسرش یزید، در آناتولی بود، امور خلافت را به "ضحاك بن قیس" و "مسلم بن عقبه" واگذار کرد تا یزید باز آمد و به خلافت نشست.

کارنامه یزید

در تاریخ خلفا هیچ نامی از نام یزید شومتر و نفرت انگیزتر نیست. خلافت کوتاه او که فقط سه سال و نیم طول کشید، از نظر مسلمانان چیزی جز يك سلسله فجایع مستمر نبود. يك سال، حسین بن علی (ع) را کشت، يك سال مدینه را غارت کرد و يك سال هم کعبه را به سنگ و آتش بست. هر يك از این سه واقعه می‌توانست يك خلیفه و يك خاندان را ننگین کند. اما، از شوربختی ننگ هر سه گناه بر گردن او افتاد. پدرش، در روزهای آخر عمر خویش، به او توصیه کرده بود که با اهل حجاز طریق دلتوازی پیش گیرد، با اهل عراق تا ممکن هست مدارا کند، با حسین بن علی (ع) که تسلیم به خلافت وی نخواهد شد، به خشونت نگراید، و اگر عبدالله^۱ زبیر با وی به ستیز برخیزد، بر او هیچ رحم نکند. وقتی خلافت یزید اعلام شد^۲ چنانکه معاویه پیش بینی کرده بود^۳ هم حسین بن علی (ع) از بیعت وی سرپیچید و هم عبدالله^۴ زبیر. غیر از آنه‌ب‌الله^۵ بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر هم حاضر به قبول بیعت او نشدند. کار این دو چنانکه معاویه به درستی پیش بینی کرده بود، به آسانی حل شد. عبدالله^۶ عمر، گوشه نشین بود و مردم گریز و از عزلت و عبادت، اندیشه طغیان و خروج در خاطرش نمی‌آمد. پسر ابوبکر هم از خود، رای و استقلالی نداشت، تابع یاران بود و خود، بیشتر به زن و تفریح می‌اندیشید. اما نه حسین (ع) اهل تسلیم و سکوت بود، نه عبدالله^۷ زبیر که از سالها باز داعیه خلافت داشت.

حسین (ع) در مدینه حاضر نشد به بیعت یزید درآید. به مکه رفت و چون اهل کوفه به سبب نارضاییها که از خلافت یزید داشتند او را به شهر خویش خواندند، وی از حجاز راه عراق پیش گرفت تا آنجا به یاری کوفیان که او را امام خویش می‌شمردند، به جنگ یزید برخیزد. نخست مسلم بن

عقیل را - که پسر عمش بود - برای تدارك مقدمات به عراق فرستاد. هجده هزار تن از اهل کوفه با او به خلافت حسین(ع) بیعت کردند و آمادگی خود را برای خروج بر یزید اعلام کردند. یزید چون از ماجرا خبر یافت، حاکم کوفه - نعمان بن بشیر - را که مردی صلحجو و سلامت طلب بود عزل کرد و عبیدالله " پسر زیاد بن ابیه را به حکمرانی کوفه فرستاد. وی از بصره به کوفه رفت و در طلب مسلم و یاران او برخاست. مسلم ناچار خروج کرد، اما یارانش او را فرو گذاشتند. آخر وی به دست عبیدالله " بن زیاد حاکم کوفه افتاد و کشته شد. در این میان حسین بن علی(ع) هم با آنکه دوستانش غالباً خروج از مکه را برای وی مصلحت نمی دیدند، به قصد عراق بیرون آمد. جز تنی چند از خویشان و عده‌یی از یاران و خدمتکاران کسی با وی همراه نبود. در راه فرزندق شاعر را دید که از کوفه می آمد. از حال کوفه پرسید. شاعر گفت دلهای مردم با تست اما شمشیرهایشان در خدمت بنی امیه است. در عراق، حسین(ع) خبر شد که کوفیان پیمان شکسته اند و عبیدالله " بن زیاد را که از جانب یزید به امارت کوفه آمده است، پذیرفته اند و همچنین در راه از کشته شدن مسلم خبر یافت. هر کس در راه به وی بر می خورد، وی را از آهنگ کوفه منع می کرد و از غدر کوفیان، برحذر می داشت. با این همه، حسین(ع) از راهی که در پیش داشت، قدم باز پس نگذاشت. طلایه لشکر عبیدالله " به سرکردگی "حر" بن یزید ریاحی " در نزدیک کوفه - در جایی به نام عذیب - به او برخورد و با او همراه شد. حسین(ع) با یاران خویش در قریه‌یی - نامش کربلا - فرود آمد. بعد لشکری از جانب عبیدالله " فرا رسید که عمر، پسر سعد بن ابی وقاص سرکرده آن بود و عبیدالله " که او را به حکومت ری می فرستاد، از وی درخواست تا اول کار حسین(ع) را تمام کند و بعد به ری برود. در کربلا، تلاقی فریقین روی داد. حسین که غدر و نفاق اهل کوفه را دید، يك بار پیشنهاد کرد که بگذارند برگردد و به حجاز برود. اما عمر راضی نشد و از وی خواست که تسلیم شود و با یزید بیعت کند. "شمر بن ذی الجوشن" که از سرداران لشکر بود در سختگیری نسبت به حسین(ع) اصراری داشت. به القاع عبیدالله " - که گویی می خواست در کربلا انتقام خون عثمان را از بنی هاشم بستاند - حتی آب را بر حسین(ع) بستند و چون راه صلح بسته شد دست به جنگ زدند. فزونی لشکر عبیدالله " ، البته امیدی برای پیروزی حسین

باقی نمی گذاشت، اما حسین(ع) مردانه در ایستاد و در جنگی که روی داد از پای در آمد، در حالی که سی و سه زخم نیزه بر تن داشت و سی و چهار زخم شمشیر، عده زیادی از کسان و یارانش نیز در کنار او مردانه ایستادند و از دم تیغ دشمن گذشتند (دهم محرم 61 هجرت). اجساد آنها را مخالفان، لگدکوب اسبان کردند و سرهاشان را به کوفه و شام فرستادند. گفته اند که یزید خودش ظاهراً دستوری برای کشتن حسین(ع) نداده بود، حتی به موجب بعضی روایات تظاهری هم کرد که واقعا راضی به کشته شدن حسین(ع) نبوده است، اما بهر حال مسؤول واقعی بود، از آن که کار نواده پیغمبر را به دست کسی سپرده بود که عطش او گویی جز به نوشیدن خون حسین(ع) فرو نمی نشست. عامل اوعبیدالله^۲ زیاد در دشمنی با خاندان علی(ع) بی اختیار بود، گویند حتی وقتی علی بن حسین(ع) - زین العابدین - را در جزو اسیران یافت، برآشفست و خواست به قتل وی فرمان دهد تا به قول او، این نسل منقطع شود و وقتی گفتندش که او کودکی است نابالغ و کشتن او را عذری نمی توان نهاد، فرمان داد تا از او کشف عورت کنند تا اگر مویش رسته باشد، بکشندش و گرنه با دیگر اسیرانش به شام فرستند؛ کاری که در آن ایام فقط با اطفال مشرکان می شد. بعد هم این نوادگان پیغمبر و علی(ع) را بر شترهای ناهموار و بی جهاز نشاندند و به شام روانه کردند.

بدین گونه قیام حسین بن علی(ع) به آسانی در خون کشیده شد، اما این مایه خشونت که در دفع آن به کار رفت، رسوایی بزرگی شد برای بنی امیه، در عراق و حجاز و حتی در شام نیز از این که نواده پیغمبر به امر خلیفه مسلمانان کشته شد و سر خون آلودش را بر نیزه کردند و از عراق به شام بردند، مردم فوق العاده ناراضی شدند، درحجازعبدالله^۳ زیر که خود داعیه خلافت داشت و از بیعت با یزید سر فرو پیچیده بود، از این واقعه به نفع خود استفاده تبلیغاتی هم کرد، نتیجه آن که یزید در حجاز بیش از پیش منفور شد و داستان تبه کاری و بیدینی او، در مکه و مدینه ورد زبانها گشت، در واقع یزید نیز در اشتغال به آنچه نزد مسلمین ملامتی و مناهی خوانده می شد، افراط می کرد و در حفظ

شریعت - و گر چند فقط به ظاهر باشد - چندان اعتنایی نداشت. مردی بود عشرت جوی، اهل شراب و اهل تفریح. خلافت را ارث پدر می‌شمرد و مثل يك شاهزاده کار مسلمانان را سبك می‌گرفت. در روزگار پدر، برخلاف میل قلبی خویش در قسطنطنیه به غزو رفته بود، اما وقتی به خلافت رسید جز بدانچه دوست می‌داشت نیندیشید؛ شراب و شکار و موسیقی و تفریحات دیگر. دلخوشی او بود. این تفریحات خلیفه را، دیگران هم تقلید کردند و چیزی نگذشت که حتی در مکه و مدینه هم موسیقی و شرب خمر بر ملا شد. خود خلیفه از شوقی که به شکار داشت، به پرورش باز و یوز و سگ نیز علاقه می‌ورزید. حتی بوزینه‌یی داشت که آن را ابوقیس نام نهاده بود و نسبت به او علاقه‌یی خاص نشان می‌داد. در مجالس عشرت خویش ابوقیس را بر مسند می‌نشاند و در مسابقات اسب دوانی او را بر گورخری وحشی می‌نشاند و به سواری وامی‌داشت، در حالی که گورخر را به زین و ستام گرانها می‌آراست و ابوقیس را قبای دیبا و کلاه رنگارنگ در می‌پوشید. مجلس عشرت آواز موسیقی و شراب خالی نبود و خلیفه خود شراب می‌خورد و شعر می‌خواند و به آهنگ مغنی، گوش می‌داد. این شعر دوستی و علاقه به شراب و شکار البته او را نزد کسانی که از عقاید و آداب جاهلیت بقایایی در آنها مانده بود محبوب می‌کرد. گذشته از آن، نصارای شام نیز نسبت به وی علاقه‌یی خاص اظهار می‌کردند. يك مورخ قدیم نصرانی که ذیل تاریخ بیزانس تئوفانس را نوشته است، درباره او می‌گوید که: "بینهایت مهربان و ملایم بود، از تفرعن و تکبر اجتناب داشت، تمام اقوامی که تحت انقیاد او بودند، دوستش می‌داشتند. از جلال و شکوه شاهان بیزار بود و مثل يك شخص عادی می‌زیست." این ستایش غیر عادی و مبالغه‌آمیز از چنان خلیفه‌یی شوخ چشم نشان می‌دهد که امیر امویان هر قدر نزد مسلمانان منفور بود نزد غیرمسلمین محبوب به شمار می‌آمد.

خشونت و قساوتی که یزید و عمالش در دفع قیام حسین (ع) نشان دادند، مانع از خروج عبدالله^۲ زیر نشد. وی خودش نواده ابوبکر بود و پدرش پسر عمه پیغمبر. از این رو مثل پدر، وی نیز داعیه

خلافت داشت عبدالله[ؓ] در مکه به دعوی خلافت برخاست و از اطاعت یزید سر فرو پیچید، اما چون از مکه بیرون نمی‌آمد، یزید يك چند خروج او را به چیزی نشمرد، خاصه که ظاهراً نمی‌خواست بی‌هیچ ضرورتی در خونریزی افراط کند و بیهوده خشم و نفرت مردم را نسبت به خویش بر انگیزد، اما عاقبت چون دید که عبدالله[ؓ] سر آشتی ندارد، به دفع او تصمیم گرفت و چون اهل مدینه هم بر ضد وی شوریده بودند و بنی امیه^۱ و حتی حاکم اموی خویش^۲ را از شهر رانده بودند، خلیفه نخست در صدد برآمد که اهل مدینه را تنبیه کند. از این رو لشکری گران به سر اهل مدینه فرستاد، به سرکردگی مسلم بن عقبه که پیری بود سخت بیرحم و کینه‌جوییهای جاهلیت را هنوز از یاد نبرده بود، در حرّه^۳ نزدیک مدینه^۴ جنگ سختی بین این مسلم با اهل مدینه روی داد و در پایان آن مدینه مغلوب شد و به امر مسلم^۵ و خلیفه که از پیش بدان رضا داده بود^۶ شهر غارت شد و سه روز هم دستخوش تجاوز شامیه‌ها گشت (ذو الحجه 63 ه.ق). در این واقعه بسیاری از مردان مدینه کشته شدند و به زنها تجاوز رفت و رسوایی. در بین کشتگان هفتصد تن قاریان قرآن بودند و هشتاد تن صحابه. از کسانی که در بدر همراه پیغمبر جنگیده بودند، حتی يك تن هم در پایان این واقعه زنده نماند و بدین گونه خانواده ابو سفیان يك بار دیگر^۷ بعد از احد^۸ انتقام شکست بدر را از اهل مدینه گرفت، بعد از سه روز غارت و تجاوز، کسانی از اهل مدینه که به بیرون نگریخته و زنده مانده بودند ناچار سر به خط فرمان آوردند. مسلم مدینه را که می‌گویند پیغمبر "طیب به" خوانده بود، "نتنه" خواند، یعنی بویناک و مسلمانان یثرب را^۹ چنانکه درباره بلاد کفر، نزد مسلمانان متداول بود^{۱۰} آزادکردگان خلیفه نامید تا آنها نیز طلقاء باشند، آن گونه که در فتح مکه، پیغمبر قریش را طلقاء خوانده بود.

خاندان پیغمبر (ص)

در تمام دوره‌یی که بنی امیه به نام خلیفه و با عنوان سادات قریش بر اعراب و ممالک مفتوحه آنها فرمانروایی می‌کردند، يك خانواده وجود داشت که هرگز قلبا تسلیم تفوق آنها نمی‌شد و همچنان حیثیت معنوی خویش را نگه داشته بود؛ بنی هاشم که خویشان پیغمبر بودند و عم زادگان او، "هاشم بن عبد مناف"، نیای بزرگ پیغمبر برحسب قصه‌یی مشهور با "عبد شمس" جد بزرگ امویها، توأمان بودند و وقتی از مادر زاده شدند جدا کردنشان جز با تیغ ممکن نشد. گویند این ماجری خود منشا فالی شد برای عداوت دیرین بین اعقاب او با اخلاف عبد شمس. چنانکه بعدها هم بین دو خانواده دائم ستیزه بود و رقابت. از جمله وقتی هاشم در بازرگانی به پیشرفتهایی نایل آمد، توانگری و محبوبیت او رشك و بدسگالی برادرزاده‌اش "امیه بن عبد شمس" را تحریك کرد. کار آنها به محاکمه کشید پیش کاهن و امیه محکوم شد. پس بر وفق شرطی که رفته بود به شام رفت و در آنجا ده سالی چون تبعید شده‌یی می‌زیست. این دشمنی که بین هاشم و امیه پدید آمد و سابقه خانوادگی داشت، بعد از آنها نیز همچنان در فرزندان‌شان باقی ماند. همین اختلاف بود که ابو سفیان - نواده امیه را به عنوان شیخ قریش در مقابل محمد (ص) - نواده هاشم - قرار داد. چنانکه بعدها نیز معاویه بن ابی سفیان و بازماندگان او در معامله با بنی هاشم این کینه دیرینه پدران را فراموش نکردند. اما بنی هاشم نیز - در دوره اموی - جز به ندرت در مقابل قدرت قوم تسلیم نشدند و به عنوان خویشان و نزدیکان پیغمبر، همچنان از حیثیت و حشمت معنوی برخوردار بودند.

در واقع گذشته از قرآن که کلام خدا بود، پیغمبر يك یادگار بزرگ دیگر در بین پیروان خویش باقی گذاشت؛ خاندان خویش. البته در هنگام وفات یگانه فرزندی که از او ماند دخترش بود؛ فاطمه که در

خانه پسر عمش علی(ع) بود و از او فرزندان داشت. هنگام رحلت پیغمبر، فاطمه(ع) هنوز سی سالش نبود. پدرش او را "ام اییها" می خواند از محبتی که به او داشت. فاطمه(ع) هم پدر را به حد پرستش دوست می داشت و در همه کاری خشنودی او را می جست. زنی بود صبور و پرکار. در نگهداشت خانه و پرورش فرزند، حوصله یی تمام داشت؛ فقر و بی برگی را که در سالهای نخستین در خانه شوهر داشت با صبر و شکیبایی هموار می کرد. با گرفتاریهایی که در خانه داشت از پارسایی، بیشتر اوقاتش در نماز و روزه می گذشت. همچنین در زیارت قبور و در دستگیری محتاجان، لاغر و نازک اندام بود. راه رفتنش به پیغمبر می مانست و سخن گفتنش نیز. لیکن بر خلاف پندار عیبجویان نه بیمار گونه بود و نه دائم در حال گریه. اگر روایتی هست که از ناتوانی و نالانی او حاکی است، در واقع حال او را در هنگام رنجوری پایان عمر نشان می دهد. دو بار سفر کردندش به مکه، چند بار فرزند زادنش بعلاوه سختیهایی که در کارهای خانه تحمل می کرد، نشان می دهد که بنیه یی سالم داشت. در کودکی به پدرش علاقه یی شدید می ورزید. در مکه از مرگ مادرش رنج بسیار برد و از جفایی که مشرکان در حق پدرش می کردند، چندین بار در تاب شد. در مدینه بعد از واقعه احد به پرستاری و تیمار پدر می پرداخت. به سر قبر شهیدان مسلمان می رفت و برای آنها دعا می کرد. در رنجوری پدر، رنج بسیار برد و مکرر از بیتابی گریست. يك بار گویند پیغمبر در این حال در گوش او چیزی گفت و فاطمه(ع) به تلخی گریه کرد. بعد چیزی دیگر گفت و وی لبخند زد، گفته اند اول بار پیغمبر وی را از مرگ خویش خبر داد و او از نومیدي گریست. بعد وی را مژده یی داده بود به دیدار و او از شادی تبسم کرده بود. اما وفات پدر برای فاطمه(ع) خیلی بیش از آنچه انتظار می رفت دردناک شد. خاصه که خلیفه گزیده قوم، ابوبکر و مشاور او عمر بن خطاب در حق وی چنان که چشم داشت دلجویی نکردند. بلکه از همان روزهای نخست برای آنکه علی(ع) و هم آن دسته از انصار را که از بیعت با خلیفه امتناع داشتند به بیعت وادارند، خانه فاطمه را تهدید کردند. حتی گویند عمر بر در سرای او هیزم گرد آورد تا بر افروزد و خانه را آتش زند. در باب "فدك" نیز دعوی او را به چیزی نگرفتند و او را آزوده خاطر کردند.

این فدك قریه‌یی بود نزدیک خیبر به فاصله دو سه روز راه از مدینه که امروز غالباً آن را با جایی به نام حویط در نزدیک خیبر منطبق می‌دانند. قریه‌یی یهودی نشین بود که حاصل عمده‌اش خرما و غلات به شمار می‌آمد. وقتی پیغمبر به جنگ خیبر می‌رفت، یهود فدك از بیم جان راضی به مصالحه شدند. در مصالحه قرار آن شد که قوم هم در فدك بمانند اما نیمی از زمین و از کشت آن را به محمد(ص) واگذارند. بدین‌گونه فدك که به صلح فتح گشته بود خالصه پیغمبر شد. پیغمبر هم عواید آن را اختصاص داد به ابناء السبیل و به ضعفای بنی‌هاشم. بعد از رحلت پیغمبر، فاطمه(ع) و همچنین عباس آنجا را به عنوان ارث مطالبه کردند. بعد ظاهراً عباس که خالفت خلیفه را می‌دید نومید شد و از دعوی کناره گرفت. اما فاطمه(ع) در مطالبه آن به‌جد ایستاد و علی هم از او حمایت کرد. ابوبکر مدعی شد که عواید آنجا باید به همان مصرفهایی برسد که درعهد پیغمبر می‌رسید. حدیثی هم نقل کرد از پیغمبر که گفته بود ما پیغمبران ارثی نمی‌گذاریم، آنچه از ما بماند صدقه است. اما فاطمه در مطالبه فدك اصرار کرد و گویند از خلیفه پرسید که وقتی تو بمیری ارث تو به که خواهد رسید؟ خلیفه گفت به زن و فرزندانم. فاطمه گفت پس چگونه است که ارث پیغمبر به ما نمی‌رسد؟ شاهدهایی هم فاطمه برای اثبات دعوی داشت که عبارت بودند از علی و امّ ایمن. اما خلیفه نپذیرفت و مدعی شد که از پیغمبر ارث نمی‌ماند. در حقیقت این جواب ابوبکر بامذاق عمر و ابو عبیده و دیگر یاران او - خیلی موافق بود زیرا ماجری فدك شاید محدود به يك مساله ارضی نمی‌شد. بسا که در دنباله آن باز ممکن بود مساله خلافت - به عنوان میراث - مطرح شود و بسیاری از اعراب در آن زمان دلشان نمی‌خواست نبوت و خلافت هر دو در يك خاندان جمع شود و بدین گونه دعوی ابوبکر که از پیغمبر میراث نمی‌ماند هم فدك را از فاطمه و عباس باز گرفت هم اندیشه مطالبه خلافت را از بازماندگان پیغمبر. اما فاطمه(ع) رنجید و دیگر تا زنده بود با ابوبکر نه روبرو شد و نه هیچ سخن گفت. در حقیقت بعد از این ماجرا هم فاطمه(ع) مدت زیادی زنده نماند. صد روز و به

قولی شش ماه بعد از پدر وفات یافت. شب هنگام او را به خاک سپردند، از آن که نمی‌خواست ابوبکر بر جنازه‌اش نماز گذارد.

بعد از وفات فاطمه(ع) نیز داستان فدک همچنان برای خلیفه مسالهی بود. عمر ابن خطاب به موجب بعضی اخبار، نخست در صدد برآمد با آن بین‌عبّاس و علی اختلاف اندازد و سرانجام آن را به علی(ع) واگذاشت، اما نه به عنوان ارث پیغمبر بلکه به عنوان تولیت يك صدقه. بعدها بنی امیه آن قریه را که گویند عواید سالانه‌اش در آن زمان بالغ بر ده هزار دینار می‌شد، باز از دست فرزندان فاطمه(ع) باز ستاندند و فقط عمر بن عبد العزیز دیگر بارش به آنها پس داد، هر چند همچنان به عنوان تولیت. بدین‌گونه آنچه در نظر فاطمه میراث پیغمبر بود و علی(ع) نیز با آن همه تقوی که در کار دین داشت، دعوی فاطمه(ع) را تایید می‌کرد میراث خلفا شد و دست به دست گشت.

از فاطمه(ع) جز پسرانش - حسن(ع) و حسین(ع) - دو دختر نیز ماند: "زینب" و "ام کلثوم". اینها به اضافه "امامه" دختر ابی العاص - که خواهر زاده فاطمه بود از خواهرش زینب - تنها نوادگان پیغمبر بودند؛ از جانب دخترانش.

جز اینها خاندان پیغمبر - در معنی عام - شامل عباس بود؛ عموی او و چند پسر عم، مخصوصاً از فرزندان عباس و ابوطالب. از فرزندان ابوطالب، "جعفر" در وقعه مؤته کشته شده بود و از وی فرزندان نیز مانده بود. اما عقیل چندان اهمیتی نداشت و در اسلام مجاهدتی نکرده بود. تنها علی(ع) بود که داماد پیغمبر بود و وصی او عباس هم، با آنکه عم پیغمبر بود حیثیت و اهمیت علی را نداشت، با این همه پیغمبر او را دوست می‌داشت و در حق او سفارشها کرده بود. وی تا پیغمبر در

مکه بود، اسلام نیاورد اما با او به دوستی و حرمت می‌زیست. در جنگ بدر با مشرکان همراه بود و اسیر هم شد اما- ظاهراً بی فدیة- به رعایت خاطر پیغمبر آزاد شد و گویند اسلام آورد. در سال هشتم هجرت که محمد(ص) عازم فتح مکه شد به وی پیوست و از آن پس همراه بود. در رحلت پیغمبر و مراسم کفن و دفن او با پسران خویش، مخصوصاً عبدالله و فضل، حضور داشت و در اختلافات بعد از سقیفه هم غالباً در کنار برادرزاده‌اش علی بود. پسرانش نیز تا علی زنده بود با وی همراه بودند و به عنوان خویشان پیغمبر، نزد مسلمین حرمت تمام داشتند. چنانکه شهرت و حرمت آنها در مکه، بعدها مورد رشک عبدالله و زبیر نیز واقع شد.

مروانیان

عبدالمملک بن مروان، وارث پریشانیها و نابسامانیهای پایان عهد یزید شد. در آغاز خلافت او، هم شام آشفته بود و هم عراق. قیسیهای شام به عبدالله^۱ زیر تمایل می‌ورزیدند، شمال شام هم عرضه تجاوز رومیها بود. در عراق، کوفه به دست مختار بود و بصره به دست مصعب بن زبیر. مختار که دعوی تشیع و دعویهای دیگر داشت با یاری موالی و شیعه، کوفه را به دست کرد. به خونخواهی شهیدان کربلا برخاست، قاتلان حسین(ع) را به دست آورد و کشت و قلمرو خود را توسعه‌ی داد. اما از مصعب بن زبیر که در بصره قدرت یافته بود و ناراضیان کوفه هم "از اشراف عرب" با او سر و سر^۲ داشتند شکست خورد و کشته شد. با کشته شدن او کوفه نیز مثل بصره به دست مصعب افتاد و بدین گونه قسمت عمده عراق به قلمرو عبدالله^۱ زیر پیوست و خلیفه اموی در این زمان در شام هم گرفتاریهایی داشت. قرقیسیا و فلسطین در تصرف عمال ابن زبیر بود، جراحمه هم به شام تجاوز می‌کردند و برای رفع تجاوز آنها خلیفه ناچار شد خراجی سنگین "هر جمعه هزار دینار" به آنها بپردازد. در دمشق هنگام غیبت خلیفه یک تن از سران اموی، نامش "عمرو بن سعید" قیام کرد. خلیفه مجبور شد برای جلب رضایت او، وعده ولیعهدی خویش را بدو بدهد. بعد از آن عبدالمملک به تصفیه شام از مخالفان خویش پرداخت و سپس به قصد استخلاص عراق، با لشکری راه کوفه را پیش گرفت. قرقیسیا را بعد از محاصره طولانی با صلح گشود. با سران عراق هم پنهانی مکاتبه کرد و آنها را به وعده و وعید از دور مصعب پراکنده کرد. معهذا مصعب با عده‌یی که داشت در برابر خلیفه اموی به مقاومت برخاست و در جایی "نامش باجمیرا بین دو لشکر تلاقی روی داد. مصعب کشته شد و در دنبال آن عراق به دست عبد المملک افتاد. سر مصعب را هم به کوفه بردند و از آنجا به مصر و شام. با فتح عراق مشکل عمده‌یی که برای عبدالمملک باقی ماند عبارت بود از مساله عبدالله^۱ زیر که قلمرو

او گاه به مصر و یمن و خراسان و سند نیز می‌رسید. این عبدالله[ؓ] زیر نزدیک نه سال در حجاز داعیه خلافت داشت. مکه را پایگاه و پناهگاه خویش ساخته بود و بر مدینه و بصره هم مستولی شده بود. در مکه هرکس را که از شام برای حج و طواف می‌آمد می‌گرفت و به بیعت خود وا می‌داشت، کار به جایی کشید که عبدالملک ناچار شد اهل شام را از حج منع کند و حتی به استناد حدیثی که از پیغمبر نقل می‌کرد، در بیت المقدس قبه‌یی ساخت و مردم را به طواف آن^۱ به جای کعبه^۲ وادار کرد. عبدالله[ؓ] زیر در مکه رفته رفته قدرت بسیار کسب کرد. بهرگونه بود مدعیان و ناراضیان را به اعت خویش درآورد. وی مردی بود بخیل، تندخوی، حسود و کژرای اما زهد و تقوایی کم سابقه نشان می‌داد. گویند وقتی سجد می‌کرد گاه پرندگان بر پشت او می‌نشستند گویی از سکون و طول سجودش او را دیوار گمان می‌کردند. روزه‌های طولانی می‌گرفت که به موجب روایات گاه دریک ماه بیش از سه یا چهار بار افطار نمی‌کرد. شبها را غالبا تا صبح در عبادت و نماز می‌گذرانید. در پیشانیش اثر سجود دائم پیدا بود. از انواع عبادت هر چیز که دیگران از آن فرو می‌ماندند وی بی هیچ فتور و ملال بجای می‌آورد. جامه‌یی را که بر تن داشت، سالهای دراز از تن بیرون نیاورد. با این زهد که نشان می‌داد مالدوست بود و بیرحم. نسبت به بنی هاشم که با وی بیعت نمی‌کردند، بسیار سختگیر بود. چنان که خانه "محمد بن حنفیه" و عده‌یی از بنی هاشم را محاصره کرد و هیمه بسیار بر درخانه‌هاشان نهاد به این قصد که آتش به خانه‌های مخالفان در زند و آنها را به زور وادار به بیعت خویش کند. گویند مختار که در کوفه از حال آنها آگاه شد، عده‌یی سوار فرستاد تا بیخبر به مکه آمدند و بنی هاشم را نجات دادند. پسر این محمد حنفیه را نیز نامش "حسن"، به امر وی گرفتند و حبس کردند، حتی ابن زیر در صدد قتلش هم برآمد، اما او به حيله نجات یافت و از حبس گریخت. "عبدالله[ؓ] بن عباس" را هم گویند به طائف تبعید کرد عبدالله[ؓ] زیر حتی نسبت به برادر خود، "عمرو بن زیر" نیز قساوت و کینه‌یی بیمانند نشان داد. این عمرو را در همان آغاز کار، یزید با عده‌یی لشکر به مکه فرستاده بود تا کابو عبدالله[ؓ] را محترمانه حل و فصل کند. امپدالله[ؓ] به صلح رضا نداد. یاران عمرو از دور وی پراکنده شدند، به عبدالله[ؓ] پیوستند و عمرو را هم تسلیه عبدالله[ؓ] کردند. عبدالله[ؓ] که از این برادر

ناخشنود بود فرمان داد تا او را آوردند و برهنه بر در مسجدالحرام نگهداشتند و چندان تازیانه زدند تا هلاک شد. بدین گونه عبدالله " زبیر مردی بود سختگیر و جاه طلب که فقط دو چیز - علاقه به عبادت و بخل در مال او را از خلیفه اموی ممتاز می کرد و این دو صفت نیز البته نمی توانست به پیروزی او کمک کند. با این همه در مقایسه با اولاد معاویه و مروان بسیاری از مسلمانان قلبا به جانب او می گراییدند. در واقع وی با وجود عداوتی که نسبت به بنی هاشم داشت، از خویشان و پیوندان پیغمبر محسوب می شد. پدرش "زبیر" عمه زاده پیغمبر بود و مادرش "اسماء" - معروف به ذات النطاقین - دختر ابوبکر. برادرش "مصعب"، "سکینه" دختر حسین بن علی (ع) را در حباله داشت. خود وی اولین مولود بود که در مدینه بین مهاجرین به دنیا آمد. ولادت او برای همه مسلمانان مایه خوشحالی شده بود. هفت ساله بود که برای بیعت نزد پیغمبر رفت و پیغمبر وقتی او را دید که به قصد بیعت پیش می آید، تبسم کرد و با او رسم بیعت بجای آورد. با وجود خردسالی در واقعه یرموک با پدر همراه شد چنانکه در لشکرکشی مصر نیز با وی همراه بود و حتی با "عبدالله" بن سعد بن ابی السرح در جنگهای افریقیه شرکت داشت. نیز با "سعید ابن العاص" در فتح شمال ایران و با عایشه در جنگ جمل همراه شد. در حجاز او را از دلاوران و فارسان قریش می شمردند و او در دفاع از مکه نیز سختی و مقاومتی نشان داد که در واقع کم نظیر و دلاورانه بود. در فترتی که بعد از وفات یزید بن معاویه پیش آمد، قلمرو او وسعتی یافت، وی کعبه را پناهگاه خویش کرد، خود را امیر المؤمنین خواند و در شام و مصر و یمن و کوفه کسانی که از خلافت امویان ناراضی بودند، خویشان را به وی باز بستند. ظهور مختار البته مانع بزرگی شد برای بسط خلافت او. غلبه مصعب نیز در عراق دوام نیافت، چنانکه خوارج هم که بعد از یزید از وی جدا شدند، هم نجد و طائف را از تصرف او خارج کردند هم بحرین و حضرموت و یمن را. عبدالملک هم چون بر عراق دست یافت، سردار خویش "حجاج بن یوسف ثقفی" را از کوفه برای رفع غائله او فرستاد. حجاج با هزار و پانصد کس قصد حجاز کرد. نخست در طائف فرود آمد و عبدالملک دسته دسته لشکر به یاری او فرستاد. از طائف حجاج بسعیدالله " زبیر رفت و مکه را در حصار گرفت. بر کوههای اطراف مکه منجنیق نهادند و شهر

را سنگباران کردند. در این میان يك روز صاعقه‌یی فرودافتاد و ده دوازده تن شامی را از پای درآورد. شامیها ترسیدند و این بلیه را نشانه خشم خدا شمردند. لیکن حجاج برای آن که ترس قوم را فرو نشاند، خود پیش رفت و سنگ در منجیق نهاد و با خونسردی و بیقیدی گفت که من خود در این نواحی به دنیا آمده‌ام و این سرزمین را خوب می‌شناسم. اینجا صاعقه و طوفان زیاد روی می‌دهد و جای نگرانی نیست. باز محاصره سخت شد و چندین ماه طول کشید. از منجیقها در طول مدت محاصره آسیب بسیاری به مکه رسید و عبدالله[ؓ] برای آن که به مسجد آسیب نرسد در اطراف آن چادرها نصب کرد و با وجود سنگباران سخت در مسجد اجتماع داشت و نماز می‌خواند و حرم را پناهگاه خویش می‌شمرد. چند بار از جانب شامیها برای او پیشنهاد صلح آمد با امان عبدالملك، اما عبدالله[ؓ] نپذیرفت و با نومیدی جنگ را ادامه داد. اندك اندك بیشترین یاران از گرد او پراکنده شدند. حتی فرزندان و کسانی که جنگ و مقاومت را بیفایده می‌دیدند، او را رها کردند. با آنها هم که باز همراه وی مانده بودند وقتی مشورت کرد همگی رای دادند به ترك مخاصمه. امپدالله[ؓ] راضی به صلح و تسلیم نبود و وقتی با مادرش^۱ که در آن زمان پیری بود نزدیک نودساله^۲ در این باب رای زد پیرزن نیز وی را به جنگ و پایداری تشویق کرد. حتی گفت می‌خواهم که کودکان بنی امیه ترا بازیچه خویش گیرند. چون بزرگوار زیستی همان بهتر که بزرگوار بمیری. بدین گونه اسماء او را به میدان جنگ فرستاد و حتی گویند که باوجود پیری و ناتوانی او را در پوشیدن جامه جنگ كمك کرد عبدالله[ؓ] بیرون آمد و با عده معدودی که همراه داشت در جلو مسجد با دشمن به جنگ برخاست. مقاومت مردانه او البته حاصلی نداد و قهرمان مکه کشته شد. با کشته شدن او (جمادی 73 هجرت) مکه نیز بعد از چندین سال کشمکش و ستیز تسلیم شده بود. عبدالله[ؓ] را به شام فرستادند و جسدش را بر دار کردند. بدین ترتیب دشمنان قدیم اسلام، فرزندان ابوسفیان و حکم^۳ بعد از سالها دشمنی و آخر با یاری مسلمانان شام توانستند مکه و مدینه را که دو قلعه بزرگ اسلام بود، از پا درآورند، خانه کعبه را که دیگر سالها بود به هبل^۴ خدای سابق ابوسفیان^۵ تعلق نداشت، بکوبند و بسوزند، چنانکه مسجد مدینه را هم که وقتی جنگ بدر و احد از آنجا راه افتاده بود، در دنبال واقعه حرّه^۶، آخور اسبان

www.LiLiBook.ir

خویش کرده بودند و گویی عبدالملك، نواده مروان به دست سردار خویش، حجاج هم انتقام کشتگان
بدر و صفین را گرفت و هم خون عثمان را بازستاند.

انحطاط و سقوط دولت عربی

پس از "عمر بن عبدالعزیز" نوبت به "یزید بن عبدالملک" رسید، اما اوقات او مصروف عیش و نوش بود، از همان اول، اصلاحهایی را که عمر بن عبدالعزیز در کار خلافت کرده بود، لغو کرد، برخلاف عمر، نسبت به نصاری سخت گرفت؛ کلیساهایشان را باز ستاند و آنها را به بت پرستی متهم داشت و به موجب فرمانی از آن منع کرد. همچنین برخلاف دستور عمر، حکم کرد تا از ذمیهای که اسلام می‌آوردند، همچنان مثل عهد حجاج، خراج مطالبه کنند، این یزید، داماد برادر حجاج بود و مردی بود عشرت جوی و بی‌بند و بار، عمالی را که عمر بن عبدالعزیز گماشته بود، تغییر داد و دست حکام خویش را در تعدی گشاده کرد، خودش هم با بی‌تدبیری، اوقات را صرف شکار و عشرت نمود. علاقهای که از روی بی‌احتیاطی نسبت به قیسیهای شام نشان داد، موجب خشم و نارضایی پمانیها گشت. خروج "یزید بن مهلب" در عراق، خاطر آسوده او را یک چند مشوش کرد. این یزید بن مهلب را، عمر بن عبدالعزیز متهم کرده بود که از آنچه بابت خمس غنائم باید به بیت المال داده باشد، هنوز مدیون است، بازماندگان حجاج هم که با خلیفه تازه خویشاوند بودند از وی شکایتها داشتند. ابن مهلب که خود را گرفتار می‌دید، چاره‌یی نداشت جز آن که سر به طغیان بردارد. اعراب یمانی نیز که از خلیفه ناراضی بودند به او پیوستند. بصره و توابع آن تا فارس و کرمان یک چند به دست ناراضیها افتاد، برادر خلیفه، "مسلمة بن عبدالملک" در دفع ابن مهلب شور و حرارت به خرج داد. در جنگی که در عقر بابل - نزدیک کوفه - روی داد، ابن مهلب کشته شد. کسانش هم متواری شدند، اما عاقبت گرفتار آمدند و به قتل رسیدند. زنان و کودکانشان را نیز به بازار برده فروشان فرستادند. در حالی که مسلمة بن عبدالملک به دفع یزید بن مهلب مشغول بود، خلیفه سرگرم عشق‌بازی و باده‌پیمایی بود.

دو زن رامشگر حبابه و سلّامه که از مدینه آورده بود- عقل و اراده وی را در دست داشتند. حتی در کارها دخالت می‌ورزیدند و همّا ل و مامورین گاه به آنها متوسل می‌شدند. در این میان، حبابه مرد و خلیفه دیوانه هم يك هفته بعد، از غصه هلاک شد و شاید خودکشی کرد. (شعبان 105 هجری قمری).

هشام که بعد از او به خلافت نشست، بر خلاف برادر، مرد کار بود اما تندخو بود و مالدوست. حکومت عراق را به "خالد بن عبدالله" قسری داد که از اعوان حجاج بود و به زندقه و مانویت هم متهم. حکومت خالد پانزده سال طول کشید و برادرش اسد نیز يك چند از جانب او در خراسان حکومت یافت. خالد در حکومت عراق، ستم بسیار کرد و مال فراوان اندوخت، اما خلیفه که خود در مال وی طمع کرده بود، به سعایت بدخواهان او را عزل کرد و یوسف بن عمر، خویشاوند و همشهری حجاج را بجایش گماشت. جنگ با روم را هم ادامه داد- از راه خشکی و هم از دریا، يك بار نیز خودش به دفع هجوم دشمن رفت، اما برادرش، مسلمة و پسر عمش، مروان ابن محمد مخصوصا در این جنگها کوششی تمام می‌کردند. در اندلس هم فتوحات ادامه یافت، اما در فرانسه و پواتیه شکست سختی به آنها وارد کرد (114 هـ). هشام هم با آنکه چند بار والی اندلس را عوض کرد دیگر نتوانست در آن سوی پیرنه نفوذ کند. در عراق "زید بن علی" که داعیه خلافت داشت، به وعده دروغ اشراف کوفه دل بست و بر بنی امیه خروج کرد، اما توفیق نیافت و کشته شد (122 هجرت). بربرها هم در شمال افریقا سر به طغیان برآوردند، از آن که اعراب با آنها رفتار خوبی نداشتند. در سغد ماوراءالنهر، نارضاییها تبدیل به سرکشی شد، اما "نصر بن سیار"، عامل خلیفه بزودی بر اوضاع مسلط گشت. هشام با وجود ورزیدگی و استعدادی که در کار اداره نشان می‌داد، به سبب تنگ چشمیها و بدخوییها که داشت، نتوانست از انحطاط و فساد که در دستگاه خلافت پدید آمده بود جلو بگیرد و این فساد مخصوصا در خلافت جانشین او- که برادرزاده اش "ولید بن یزید" بود- ظاهر گشت.

این ولید ثانی، تجسم يك عرب جاهلی بود در عهد اسلام. بیباك و دلیر بود. دستی گشاده داشت، به شعر و موسیقی علاقه می‌ورزید و آنچه به خاطرش می‌گذشت، دین بود و خدا، در دمشق به خلافت نشست، اما آنجا نماند، به بادیه رفت و در میان شاعران و ندیمان و مطربان خویش غرق در عشرت شد. در بادیه پیش از خلافت، برای تفریح خود بنایی ساخته بود-قصیر عمرو- و در آنجا اوقات خویش به شکار و تفریح بسر می‌برد. وقتی هم به خلافت نشست، بنا بر مشهور در بادیه قصری تابستانی ساخت که آگنده بود از زیبایی و لذت. زندگی او در این قصر یا قصیر عمرو همه در تفریح و شکار و مستی می‌گذشت. ستایش شراب و مستی، شعر او و شاعران درگاه او را رنگ تازه‌یی داد. این اشعار با ستایش خمر و با مبالغه در هجو و فخر، شعر جاهلیت و زندگی جاهلیت را احیاء می‌کرد. دربار او مجمعی بود از مطربان و اهل غنا که خلیفه آنها را از هر جا، به درگاه خویش جلب می‌کرد. آنچه را هشام، با بخل و خسارت خویش اندوخته بود، ولید خرج بی بند و باریهای خود کرد و بعد هم شروع کرد به سختگیری و تعدی به دیگران. در زمان او، یحیی بن زید در جوز جانان خروج کرد و کشته شد. ولید حتی نسبت به خویشان خود نیز از شقاوت و ستم باز نایستاد. فرزندان هشام- ابراهیم و محمد- را که پسر عمش بودند در زیر عذاب کشت. خالد قسری را هم گذاشت تا در شکنجه یوسف ثقفی هلاک شود، از این گذشته ولید نه حرمت قرآن را نگه می‌داشت نه حرمت کعبه را، از بی‌بند و باریهای او سخنانی نقل می‌شد که موجب خشم عامه مسلمانان بود. مرگ و شکنجه خالد که وی مسؤول آن بود یمانیها را به شدت از او ناراضی کرد. ناراضیهای ولایات که در خراسان میدانی به فعالیت داعیان شیعه داده بود به شام نیز راه یافت. قدریه هم که در زمان هشام سرکوبی شده بودند، سر برداشتند و يك تن از مروانیان- یزید بن ولید بن عبد الملک- به همدستی آنها و یمانیهای شام بر خلیفه شورید. بسیاری از مروانیان دیگر هم که از رفتار خلیفه ناراضی بودند، به این مدعی پیوستند. خلیفه که همچنان در بادیه سرگرم تفریح و شکارخویش بود، غافلگیر شد. ناراضیها از دمشق به تعقیب او برآمدند و خلیفه مقاومتی کرد، اما بیفایده، بعد هم فرار کرد و در قصر صخره

کشته شد. (جمادی الثانیه 126 هجری) بدین گونه در پایان عهد ولید ثانی و در ماجرای کشته شدنش، آن رشته اتحاد که از عهد عثمان و معاویه میان امویان بود، گسیخت و خلاف و نزاع بین آنها بهانه‌یی شد برای پیشرفت مقاصد مخالفان‌شان که از مدتها پیش برای سقوط آنها پنهانی کار می‌کردند.

خلافت این مدعی هم طولی نکشید و یزید ثالث بعد از پنج شش ماه خلافت، درگذشت. در این مدت وی تظاهری به صلاح کرد، اما فرصت نیافت که نشان دهد واقعا تا چه حد به صلاح کارها معتقد است. چون وظیفه لشکریان حجاز را به مقداری که قبل از او افزوده بودند کم کرد، او را یزید ناقص خواندند. در عهد او در همه کارها اختلاف پدید آمد؛ در خراسان داعیان عباسی و در عراق خوارج به جنب و جوش افتادند. جنگ خانگی که در میان بنی امیه جدایی افکند، شام را هم که سالها منقاد امویان بود، دچار هرج و مرج کرد. مروان بن محمد -م عروف به حمار- در ارمنستان سر برآورد و یزید، او را راضی کرد، اما با مرگ یزید، باز فتنه‌ها آشکار شد. جانشین یزید، برادرش ابراهیم بود، اما کار او قراری نیافت. مروان بن محمد به بهانه آن که می‌خواهد پسران ولید -خلیفه مقتول- را به خلافت بنشانند با لشکری آهنگ شام کرد. در گیر و دار این ماجرا، پسران ولید کشته شدند و مروان خود به خلافت نشست. (صفر 127 هجری قمری).

این آخرین خلیفه اموی، مادرش کرد بود و به قولی کنیزی بود از آن ابن اشتر یا از آن مصعب بن زبیر. پدرش هم سالها در سرحد روم جنگ کرده بود. خود او نیز در طی حکومت آذربایجان و ارمنستان، دیری با طوایف و اقوام بومی قفقاز، زد و خورد کرده بود. از این رو در کار جنگ تجربه‌یی به دست آورده بود و حتی در وضع لشکر خویش نیز اصلاحاتی انجام داده بود. وی در دنبال مرگ یزید سوم، با ابراهیم بن ولید به معارضه برخاست و به کمک قیسیهای شام، کلبیها را که مدافع و حامی خلیفه بودند، شکست داد، به دمشق آمد و به خلافت رسید. تکیه‌یی که بر قیسیها داشت، کلبیها را بر ضد

وی به طغیان وا داشت. ناراضیان، سلیمان بن هشام را که داعیه خلافت داشت، یاری کردند و قنسرین و حمص و بعضی نقاط دیگر به دست آنها افتاد. زحمت بسیار لازم بود تا خلیفه جدید در شام آرامش برقرار سازد. اما ولایات همچنان آشفته بود و مدعیان بسیار. والی عراق - نامش عبدالله - که پسر عمر بن عبد العزیز بود، خلافت مروان را قبول نداشت. عبدالله بن معاویه هم از علویان در کوفه خروج کرده بود. چنانکه خارجیها نیز در موصل سر برآورده بودند. برقرار کردن نظم و آرامش در عراق، خلیفه تازه را ضعیف کرد. ازین رو مروان نمی توانست به نامه و پیغام نصر بن سیار، والی خراسان که او را از فتنه عباسیان بیم می داد ترتیب اثر بدهد. اما این بیم نصر بن سیار بجا بود و علم های سیاه که سالها بود مردم در انتظار آن بودند، از خراسان و کوفه بیرون آمد و دولت مروانیان را در هم پیچید.